

المجلد الاول

کالیق
 ماوان و سرکشته
اشق خلد
 شاه با به بود که
 با به کسرت بر اهنم
 با به توان بر هر کان
 انکه یکن با نخله

۱	از سر و سخی و نایت با عملی	کس نه است ن فوسلمان و	که بفرمان یا ایما المؤمنین
۲	میکند ایجان توبت خدیجه	وشت از هر جین با نرس	خو که وشت آبد که جان کیمین
۳	از شماره سو خورشید آید	عوز جین و اوست ندر بر	این جین در صبا آید ز قتاب
۴	بخصین تا آفتابش بر نافت	اورد و آنچه نجر نرسد با افان	از کد این ده تعلو اذنت
۵	قتاب جرج را بر راههاست	آن ره نهار که در دوازده خرفا	آن دهی که در دنیا بر قوت از او
۶	و از بهی که بر قیغش اهل	آن روی که سنج سار و اعلای	آن دهی که کفته ساز و میوه را
۷	باشه میناسا عدش آوخته	باز کوی باز بر فر و خسته	باز کوی باز عفا بر شاه
۸	باز کوی بند باز و اشکار	امت و عدل که در همه مراد	
۹		اژدها است دارن کار کب	

جواب کفر علی که سبب شمشیر افکند خرد در آن

جرات
 خک و درم است
خلم
 خست و سبک است
غز
 خک و بدلت
مطار
 حای پید
باندازه
 انان محبت کیم
 انان خطه نر طویم
 کن مکاله با ملکن
 با اندازه نهم ایشانه

۳	فصل من بردی من باشد کوا	شیر حقم نیستم شیر قنوا	بنده حقم نه ما مورتم	کشتن تیغ از جی حق و بیترتم
۴	بغض من عدم انکاست کم	رخ خود را من زده برانتم	مازمیت از ریت در جرات	من جرمم وان زنده افتاد
۵	خاجم من نیستم او را حجاب	سایه ام من که خدا بر افتاب	زنده که در انهمر کشته در قنات	من جرمم بر کسرم های صال
۶	کوه را کی در رو با یکشد باد	کدیم کوهم و صبر و حلو و داد	باد از جاکتی بر کمنع ستوا	خون پوشد کوه تیغ ستوا
۷	بر او را که نبود اهل نیاز	باد خشم و باد شهوت با آذ	زانکه باد ناموافق خود بویا	انکه از بادی رود از جاحتی
۸	و دشوم چون کاه بادم باد او	کوه و هندی من بنیاد اویش	بر او را که بود از اهل علم	باد کوه باد عجب با در حیل
۹	خشم را من زسته ام زیر لکام	خشم بر شاهان نه و با اولام	نیست عشق آمد خرم خلم	خوبیاد او بخند میل من
۱۰	دوصه کستم کجه هشتم نوز	غرق خودم کجه پنجم شاد خرا	خشم حق و من جرمم است	تیغ خلم کون خشم زده است
۱۱	تا که انقض الله آید حکام من	تا احب الله آید شام من	تیغ را دیدم نهان کردن سر	چون در آمد علی اندر غز
۱۲	خبله الله ام نیم من آن کس	مجل من الله عطا شد و کس	تا آفتک الله آید بود من	تا که اسط الله آید جرم من
۱۳	آستین بردم من حق نبسته ام	ز اجتهاد و از تحری و ام	نیست خلیج و کان خود دیدنیت	و آنچه الله میکند نفیله نیت
۱۴	ما هم و خورشید بدین پیشوا	ور کتم باری بدانم تا کجا	در همه کردم همی نیم مدار	که موسی همی نیم مطار
۱۵	عجب بود این بود کار رسول	بست میگویم با اندازه عقول	بجز از کجای اندر جوی نیست	بیش از این با خاتر کفر و کشت
۱۶	بست قدری وقت دعوی تناسا	در شریعت مگر کوهی سبده نا	که کوهی بندکان نازد و جی	از فرض جرم کوهی خرسنو
۱۷	از اعلام و بندکان مسترف	بنده شهوت من بر نزدیک خود	شرع بنیدرد کوه ایشان بکاه	که هزاران بنده ناشدند کوا
۱۸	جز فصل این دو انعام خاص	بنده شهوت ندارد خود	وان دید شرمین و میرد تیغ	کاین بیک لفظی شود از ادعوی
۱۹	در خود قمرش می با به برتن	در جوی انداخت او خود	وان کاه اوست جرم و جوی	در جوی انداکان استوف

شیر حقم نیستم شیر قنوا

انان محبت کیم
 انان خطه نر طویم
 کن مکاله با ملکن
 با اندازه نهم ایشانه
 ازاد با لوبه

المجلد الاول

کشف المصابين
شاره به راه رسیدن
که با او شده است شاهد
و مآثر زود در بعضی عارضها
نمایم بجز زنده در وقت

۱ اولاد
معروف که برت باشد

۲ عوس
در رستند

۳ محزون
انگوار است

۴ عشا
میدانند

۵ ویشان
خج و انسی خجین

۶ جفا
یعنی بجا نماند است

۷ آلتی
بغیر تبدیل بود

۸
مترجم سه و بعضی

۹
در هیچ تاویل آرد

۱۰
سوار کرد و نانو از

۱۱
من که کرد و سال

۱۲
خبر گوید لایحه هر سو

۱۳
سفر و هم مال مردم

۱۴
به نول هم و در دنیا

۱۵
جای این کار در حین

۱۶
ببیند و بیجا که

۱۷
خان از بر بر میگرد

۱۸
این تعبیر بعضی جاری

۱۹
و مشهور در این تعالفا

۲۰
عصا او بر سر است

۲۱
میر و صبح که بیاید

۲۲
مانند کعبه بر است

۲۳
طمانناست و پیشتر

۲۴
و در هر چه اجازت است

۲۵
در لویه حکایتها

۲۶
در میان این مقروض

۲۷
بسیار است خود

۲۸
پیدا حوس که بر زبان

۲۹
محموله و در هر

۳۰
در میان میدانها

۳۱
که محفوظ است

چون که او مشیخان چون کم بزرگ که باغون باشد از بنی است چون که می ندان مقول است چون که هر چه کی بندد مزار اندرا اکنون که در بنی از حضر تومنی و غیر توانم چون شوم کر خسته معصیت کافر کرد لی بجز ساحر از فرعون نشان و دیده که عصیان آن مخرج بیرون مبدل میکند و ایشان او بگوشد تا گاهی آرد اندرا من دو کشادم کر شولا یکس فاکر چه چشمه به بدن	کدورا از فرجه بیرون کشم غفلت و مشغول و بد بخوانم عدل او باشد که مندر عتول بنشاند با جز صفت خود مرا سنگ بود که بنی کردن که هر تومنی بودی علی را چون کشم بی زخاری بر دمند او را هر کس رو کشد دولت عوتشا معصیت طاعت ندای تویم عیز طاعت میکند در نشان بزان که ما را بجای آورد نزدی و شعله دادم ترا کفها و ملکهای جاودان من جنان مردم که بر خورشید	بس کم کر این سخن از روز شود خون تو در روزی کنوش شود کفتار سلنا که شاهدند آندرا کا زاد کرد و لطف حق رسته از کفر و خادشان او معصیت کردی به از هر طاعت بی عمر و افسد از او رسول کر بودی بحر شان و آنچه بود تا امید بر خدا کردن زده باین شود در جرم شیطان جرم چون برین کان که شد طاعت بچو جان که اینها میدهم جا و او نه پادشاهی به من نوش لطف من شد در خوش	خود چه بود که خوار خون شود خون ثوان و قوی که خون در دود زانکه شد از کرده او حرابین تر زانکه روحه اش به خشم است چون کلیت کفته در ایشان آسمان پیوسته در منا عقی می کشیدش تا بدو گاه قبول که کشیدشان بفرعون عتود چون که مانند طاعت آمد باز خست او بطرف کرد و دود کرد او را نامبارک شایعی پیش از این چه بنیان مندم آنچه اندر دهم تا یک بدوش
---	--	---	---

کفیر بکوش کار از المؤمنین علی کذا کثیرا تو خواهد بود

کفیر بکوش کار از المؤمنین علی کذا کثیرا تو خواهد بود تا نیاید از من این منکر خطا قرمز کن از برای حق و دینم ز این قام یک سر کون کرد علم چون زخم بر آن حق طعن و فتن ز اعراض خود بویا ندر باض در مالک مالک تدبیر است تا نیک خیر او عیب ندانها بمن جادای آن خرد افروندا ز دوزخ ظلمات آبرجیات در سویدار و شنای آفرید تا انان یا بدید اصل جهان	کفیر بکوش کار از المؤمنین علی کذا کثیرا تو خواهد بود که مالا که غایت برد است باقتضای چون توانم جمله تا نوزد جان من بر جان خود زانکه این دامن بندانم ز تو کفتم از حق آن سرخوش است زانکه در قهر شده و لطف است از سکنه کشد و این گو کند با و کارد و محض آرد و دود تا جادای سوختن از آتش سکنه سرفایه آواز شد صلح این آخر زمان از خلیف	کفیر بکوش کار از المؤمنین علی کذا کثیرا تو خواهد بود کو بر روزی ذکر این سر او من گوید بکش پیشتر مرا او هم افند پیشم کای کفیرم من میگویم بر وجه القلم الت حق تو فاعل دست حق کر کند بر فعل خود و اعراض اندرین شهر حادثه بیروست تفریح آیه از کتبها شکست منسوخ شغل روزها کر چه ظالم آمدن نوم و شب کز صدها صدها آید بد صد هزاران سر میدان ایشان	کفیر بکوش کار از المؤمنین علی کذا کثیرا تو خواهد بود کردا که آن رسول از او بود من میگویم چو مرد من رفت تا نیاید بر من این انجام کبد هیچ بعضی نیست در جانم ز تو کفتا و کس این مضامین از هر اعراض او دارم بر فعل خود تا او اگر بود بکش کند هر شریعت که حق مسوخ کرد ما زنت مسوخ شد از روز دوزخ ز دوزخ خلقت خرد هانا و شد جنگ بکوشم از صلح شد
---	--	--	--

باختار

کفیر بکوش کار از المؤمنین علی کذا کثیرا تو خواهد بود

المجلد الاول

بِرزقوت

نشان است به
واقعه در سوره انعام
ولا تحسبن الذين يفلحون
بما كسبوا من عند ربهم
هم الذين آمنوا و عملوا الصالحات
كسبوا ما كسبوا و ربهم
كشاه شاهد و ربهم
زندگانه در برودند
خوردند و خوردند
بچه با ایشان نیز می آید

جنان

جمع جان است جنین
رضانگان

الفضاض

اشاء باهه و اضرة
میر است و کفر في الضم
جیو با اولی الالباب
برای نماز در صحت
زندگی آشنای خدا
و در آن انس

منايف

نار و آینه

ياحياتك

لا ترفع قلوبنا
یعنی چیزی ندادند
کند کان در این
هزار کار که آینه
آینه است
که بر سر خود بکار
از نماز و غیره

مجد مغي

مجد
وجود
گویند

۱	تا نماید باخ و میوه و غیره	میکنند از باخ و دانا و غیره	تا بیا بدخل قامتها و سبر	بلنجان زان میر شاخ خضر
۲	مرشیدان را حیوانات اند و قضا	پس ز یادتها در روز قضا	تا رهد از دود و بیما و حید	میکنند دندان بدرا آن طوطی
۳	خلق انسان رسته از فرشتگان	خلق حیوان چون برید شد	بیز قوت و غیره شد خوشگوار	خون برید کشت خلق بقوت
۴	شربت خوانند و انوار او	خلق ثالث ز یاد و بقار او	تا بعد ز یاد کن قناس آن این	خلق انسان چون برود قسین
۵	تا کت باشد حیوانات جان بنان	کس کن بدون منت کوه بنان	خلق از لارسته مرده و در	خلق برید خورد شربت و در
۶	کبیا را کبر و زگران تومس	کرند در صبر زان جان حوس	کاب و برجی بپه ناز سپید	زان ندانی بوه نماند بید
۷	در شکنجه بندید و بگریز آ	گرچه ناز شکست مرده ترا	رومگردان از محله کازدا	چاره شوی کرد خواهی ایفلان
۸	تو دوستش کن نداری و در	گر تو اثر اشک کنی کوبد بیا	پس رفو باشد بقیه اشک	چون شکسته بند آید دست او
۹	هر چه او بفرود خیزد تو فرید	انکه در اندر و خشا و ناند	مرنگه کشته و داد اندر	پس شکستن خواو باشد کدان
۱۰	پس یکسان کند معنوی	خانه درین کند ز بر روز	پس کوه و بر فلک او را نشاو	خانموا کند و جوید ساخت
۱۱	یا نکفنی فی القضا صر اجنبا	کر فرمودی قضا صر او بر جنا	صد هزاران سره ارد در دند	کر که سر او بر د از بسدن
۱۲	کان کشنده سخره نقد بود	زانکه داند هر کس چشمتو آکوه	برای حکم حق شیخی زتند	خود کرا بفرید تا او ز خود
۱۳	پس در حکم عجز خود بدان	تو شری و طغنه کرن برید	بر سر زنده هم شیخی زدی	هر که در آن حکم بر سر آمد
۱۴	تخر و طغنه من بر که همان			پس حکم حق بنه کردن زجان

تعجب را که از آن فعل بلیس عذر آورد و تو می گویی

۱۸	خندند بر کار ابلیس لعین	خوش بینی کرد و آمدند در	از شمارت دادند بافت کنین	تا که آدم بر بلیسی کوشا است
۱۹	کوه را از بیخ از بی برکتسم	پوستین را با ز لونه کرتم	تو میدانی ز اسرار حسینی	با ناله بفرموده ز حق کای شیخی
۲۰	اینچنین کشاخ ندیدم در	کف آدم توبه کردم ز این نظر	صد بلیس نو مسلمان آدم	پرچه صد آدم آن دم بر دوش
۲۱	لا تخافوا و العلو و العنا	یا حیات المستغین اهدنا	توبه کردم می نیکو بزار سخن	با در پ از جز آن ندیده هم کون
۲۲	و امیرا را از اخوان الصفا	بکزان از جان ما شو الضفا	وا خرفا لثوة الذی عظام	لا یخرج طلبا هتبه با لکرم
۲۳	بسیاهت غیر بیجا بی نیست	ظفر از فرغ تو صیغ نیست	با تو باد چسکس نبود روا	ای خدا ای فضل تو ما جنت روا
۲۴	بی ایمان تو کسی جان کی ستود	دست ما چون پای ما ای خود	جسم ما در جان ما را جامه کن	رخ نام و رخ نام را او هنر
۲۵	تا ابد با خویش کوراست کبود	زانکه جان چون با صرا جانان	برده باشد مایه ادبار و بیم	و در بد جان نازین خطرها علم
۲۶	مر تر آن میرسدای کامران	کر و طغنه من بر بندگان	جان که بی تو زنده باشد در	چون تو ندیدی در جان خود بگرا
۲۷	در تو کان و مجرد آکوئی ضعیف	در تو بویخ و عرش آکوئی قوی	در تو فلک بود آکوئی دوتا	در تو ماه و مهر آکوئی خفا
۲۸	نیستانه مؤجبه مغنیستنی	که تو باکی از خطر و از پستی	ملار و اقبال ز شما هم ترا	آن نیست با کمال نور و است
۲۹	نان و میانه کل صباغ را	می شود در هر زمان مزایخ را	وا نکر بدید استند اندو	انکه در میانه ناند سوزن

تفسیر این بیتها و کلمات در این کتاب آمده است و در هر جا که لازم باشد توضیح داده شده است.

المجلد الاول

ربون

دار و دلیل را تو مید

اکرمین

مردانه

کلمتے

عوی سپر
در بودنیاس
مخبر ایست
نیو رسد
سلسله
بیر آهنگی
عقرب
عربده

اکبر

حکمرانان
تندوب
در وجود
نبرد
برو یک
فلسفه
وسر
مسند
شعله
این
بهر

فرقی تو لکن

۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

حلقه بی بد و بازا و ارباب که خواهر همه امیرتیم بی عسار و عضا کن کوز هم محوسی کنه هر دروشت وان کرم باخونی و افرویش	خبر تر کس کورست با رشتیا همه نفسی نفسی منیم تو عسا کن هر کدر که زید هر کدر آنزیا به وینت شد با دوسو سوغی و خویش	نار دیکر خون خوش آرد خرد نور و حر که دره پنبه که هر یک جان مارا ازین آری سوزت سینه آتش نشا ان همه الله عنم ما طر	نور سوزده - زین آرد مستغنی و مستغنی نور سوزده - زین آرد مستغنی و مستغنی نور سوزده - زین آرد مستغنی و مستغنی
---	---	--	--

ایمید رفیقت امیر المؤمنین علی و مسیما محمد و انعام از باخونی و کتاب از خویش

مرد من دو بیت چنگ آرد جان باقی یافتی و مرد شد در جهان او را زینت کنش دین تو لا نفوا یا ایله کبریا تلی و تکر و هیش خودنه آرد ایست قلبی خویشی دانست آر قیل اننا الیه راجعون بوی شنید این سزید کشت	ز آنکه هر که از حق است آمد بر کس بی که ترا چون بر او شد ز حرم او و جنین دارفت خون مر سوی آید عسوفه دانه کس تلخ باشد مغز تو افلونی انقائه لا تمس فوقی لولم کن یزرا الشکر این سخن پایان دارد کجا کرم	دوزخ سوزده زین آرد زله و کس بود ما را ترا با هر تر آتش من با بدنی خاک را با ما و کبر او بدست چو را حیدر و حاجت کس تا هر آنکه از من آمد آر فایق موطنی خویشی اشوی و حدس آرد از غیر تو	شهر شیره زین آرد شهر شیره زین آرد شهر شیره زین آرد شهر شیره زین آرد شهر شیره زین آرد شهر شیره زین آرد شهر شیره زین آرد شهر شیره زین آرد شهر شیره زین آرد شهر شیره زین آرد
--	---	--	--

افتاک از کتاب از زبانی امیر المؤمنین علی کدامی امیر مرا تکبیر و از این بلیه برهان

تا بیند خیم من آن دستخیز چون قام بر تو جن خطی کشید بی تو خودتیم فی ابن الفتی حرض مری خلافت که کند تا نو یک اید که کس نامه ذکر پنجاهین که در عین	من جلال من یکم خونم برین یکس مواز تو سواد سرید بیش من این نوزاد قیمتی آنکه او تن را بدینان کند تا با اید که کس نامه مری او سنی اندر آن جهان	تا سیم آدم و دوزخ شرس خواید کف بقصد نو بود حواله روح نه مخلوکیم مرد من شایرم و ز کس من تا امیر ترا اید ز راه و خلد تا دهنه محل خلافت را امیر	نار آرد کای غلیظ و دمه کمن کس از هر دین حوی نشود با اید که کس نامه خویشی سید جهان من در ایضا هر که سوزد راه و کس باید خدا جان دست
--	--	---	--

نور سوزده - زین آرد
مستغنی و مستغنی
نور سوزده - زین آرد
مستغنی و مستغنی
نور سوزده - زین آرد
مستغنی و مستغنی

المجلد الاول

کتاب الفقه
در بیان احکام
و مسائل
و فتاوی
و کلمات
و عبارات
و اشعار
و کلمات
و عبارات
و اشعار

کتاب الفقه
در بیان احکام
و مسائل
و فتاوی
و کلمات
و عبارات
و اشعار

مفسرین در تفسیر و بیاب
بالحمد لله اعلم بالتوا

بِإِذْنِكَ فَتَحَ طَلْبِيكَ زَيْغِبِرَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَأَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ وَأَجْمَلَ وَسِيَّ مَلِكِ كُنَانِيكَ
وَأَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ وَأَجْمَلَ وَسِيَّ مَلِكِ كُنَانِيكَ
وَأَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ وَأَجْمَلَ وَسِيَّ مَلِكِ كُنَانِيكَ

الحق
یعنی اهل الله ورسوله

کفتن از اغیر

اشارت نامه مازنی
المعبر عما طغى نعوذ
اولی ندمدند باوند
نکردند و سماع بیسته
الله واهدوا بیک
منابع ضعیف انفسم
فوج الله الحی

لا یسع فینا

اشارت به بیت
لی مع الله فی
به نماند مقرب
بی فرست غنی مران
مدای خود و حق است
که بکشد با او در آن
مخبر دینا و غنیست
مع بیست و سه

در بی خود

اشاره بایه واقعه
در سوره حمد است
فانها انما انزلنا
انزلنا انما انزلنا
الله من دون الناس

۱	چشم در زینت روز بختان	آنکه او از سخن گفتن است	کی بود در حین نیامنده	چندین مرتبه پیشه هم
۲	فد سبارا قاده بجا کوش	قد سبارا قاده بجا کوش	کرده پرتو هر هفت آسمان	از نظر آثار خود بختان
۳	کافر بودم و باید الحق	ایچنان کشته از لعل الحق	خود و در پرتو ای غم و کوش	خویشتر آید از بهشت او
۴	کشت با غم مشاخ سید	کشت با غم مشاخ سید	و اما آنرا از روح ایضا	لا یسع فینا نرسول
۵	که نماید او کفر استیفا	بخرجه ناستد مکر و شام و عرق	بیون چنین آمد بر چشم رسول	خبر که سخنهای افلاک و عرق
۶	از ذکر بی غله نور افشاند	از آنکه زد چون باغی	لوفیاس از جهل و محروم کند	انسان بر بی غم می پند
۷	کرد و انور حق بنیاد شده	کرد فارسی که سرفرا شده	ناشناسی کرد با مردم را	بشکرت آید ابو و درود
۸	و آنکه مریت بلان است آن نظر	تا تو مینوی عزیز انوشیرو	چون در این بر من آن چنین	کرد بد با این کلمات از هر طبع
۹	شیر حق است از صورت بر	من نیم تنک شیر حقیقی بر	پرتو میرا آتشی بچند	گرفته فرزند بلندی آید عین
۱۰	همی بر وانه بسوزاند وجود	چونکه اندر مرگ دنیا بند	شیر و جوید از ادی مرگ	شیر دنیا جوید آشکاری و بر
۱۱	صادقان دامرک باشا بر آید	در حق و مرود کای قوم نبود	که جهود او ابدان دم ایضا	شد هوای مرگ حقوق صادق
۱۲	بگذر اند این شمار زمان	ایچنین ان بهر با موسر کان	ارزوی مرگ بردن نان است	همچنانکه از روی سود هفت
۱۳	یک بود خود تا مرد در جهنم	کفتن اگر دانند این زبان	چون محمد این علم را برداشت	بلکه جهود که بنفرد در هر بند
۱۴	همچنان که الله اعلم بالرشاد	خرجه بد رفتند و میبودند	که مکن ما را تو رسوا ای سراج	بجز بهود از مال بردند سخن
۱۵	چونکه در ظاهر یکدیگر مشغله	انرا و کلشان از مرتبه که	دست از من و چون شد و شد	این سخن را پیش پای تو پدید
۱۶	شرح کن این را و بیدرمها	هر چه در کشت از بهر خدا	ز این چه بجز سوی باغ ارم	بی تو صف خود نبرد که قدم

كُنْزِ امْرِئٍ مُّؤْمِنٍ عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا فَرِيحَ خَوْزِ
نَا كَيْسَرَ فَوْجِ دَرِّ مَسِيلَانَ شَذْرًا وَبَدِيسَتِ

کتاب الفقه
در بیان احکام
و مسائل
و فتاوی
و کلمات
و عبارات
و اشعار

المجلد الاول

کهنکام بردای هیلوان تفرخید و دونه تندخو تیرک اندکار تو پوردا ای حق کرده از من بنیسی بر جاشه دست بند و زرد درد دل از تا که در اثرش بر من ترا نوعی در کیند اسم بل زبانه شتر ترا ز بود من غلام آن چراغ چشم جو مهرمه کن بر من نهاد ترا که او بقیع حله چندین خلق بل ز صد لشکر طبع انکیز	غف امر موسی آن ایور سینه اندن بیمه تو که در بد سرمو دانه کری نشید و تو گفت من حکم موز از وی احد تو دروغ شمع کریس کو هر در مار فانه سواد من حلم از بیغ	توتار و اصل نخوتیم بوده من غلام موح آن دریای از بیجگر کس روحش ز قوه او
---	--	--

خاسته در اول مشبوتی معنوی مولوی

ماه او چون مینو پرورن کبیل زان جور تر صد نفع و لذت کان چنین در دهنش کشت تیغ	حوشش فکرنا از آن افشده ایفت لافند ل که از کشت پهوخار سبز کاشن منخورد می در راه کام و لجن رلودن و کس سوزند کوشن کشت بوده بود ای وجود مانیر تعداد آن کایم معنی با شری زان یکاه اکنون پر فیضی استره شد سرجه بند کن آنک تیره کرد هم صاف کن تسکن و راه اعلم بالصواب محمد باقر الموسوی الاصفهانی من شهر مشهد	ای دیبا لغه دو خوانده شد چون شمع سوزد افش چون سوز کشت آن کرد محو چون هانرا خود ستر بست تا چون معنی بود توان جار ستر تو بیلان فاد که او دایتر از کوهان بو خورد بر خشتان کشت حالت آلود حشک کشت اصح حال الوده می آید کن با حدش بار صفا و خوش کن ضرب آرد از زودانی تبا کنه العدلایم الحاشین و الریح عشر شهر تفسیر و باین بعد الا لغیر الهمزة	کدی غور سید آدم را کوی نام چون معنی بود خودش بود چون که آن بنی بر رفت حشک
---	--	---	---

خَدُو
آینه ماه

کندی
کندی خود

چون دوست مفرود
او سکه تهر و مته
کدر بود داد خود
کندم و بقیع بود
آمد سکو با سده
آدم کسور در
وجود ماه در سخته
مدت کسبده کس
آن را بوز کت
نخ اقلی

وزن
کلون سبده

کبیر
مطرد نوی
تری
در اینجا معنی کت

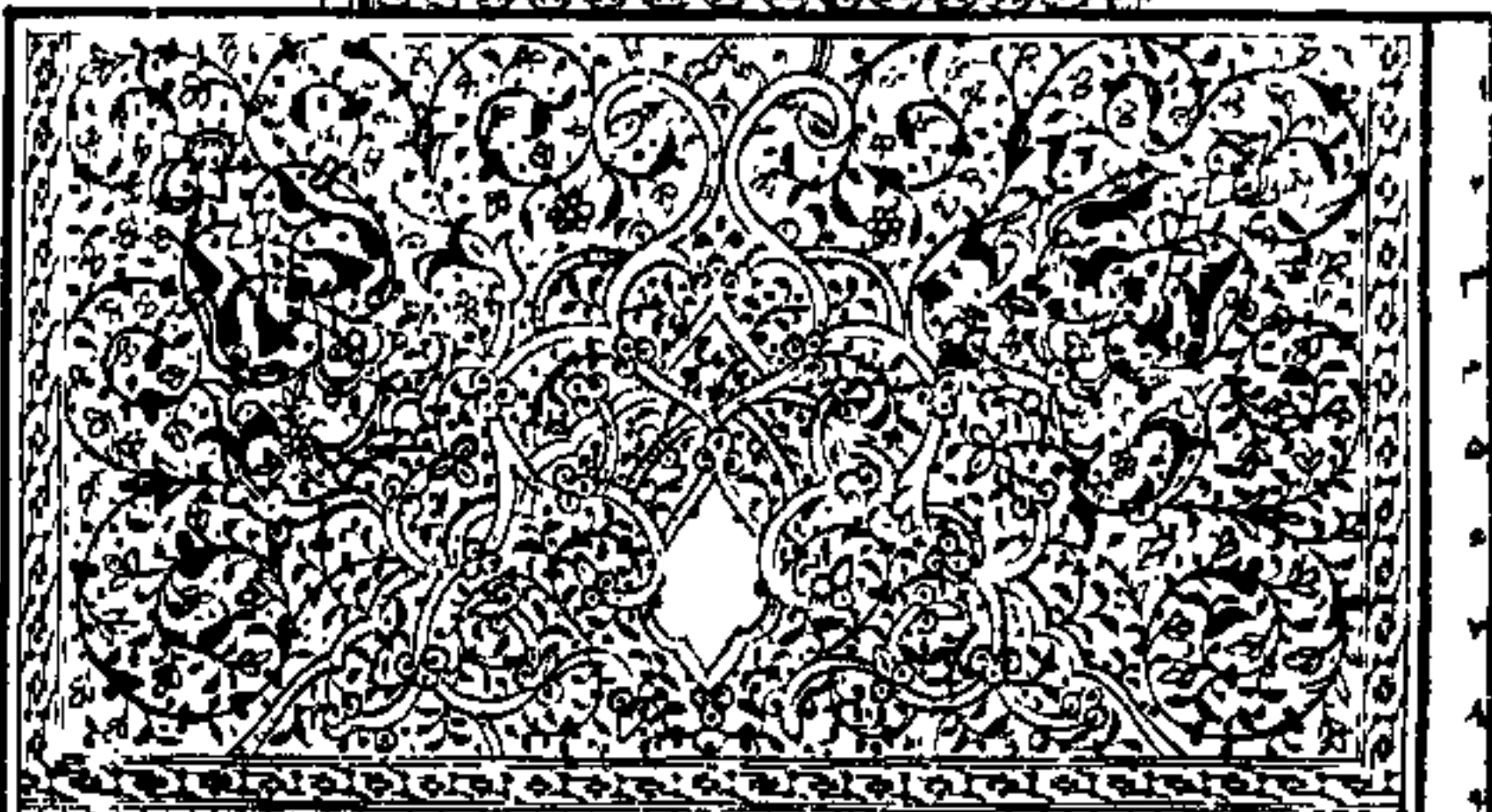
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

المجلد الثاني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱
 ۲ بیان بعضی از حکمت باخیر این مجلد دویم که اگر جمله حکمت
 ۳ الهی بند را معاوم شود در فواید آن کار بند از آن کار و
 ۴ ماند و حکمت بی پایان خضعاالی اذراک او را ویران سازد
 ۵ بدان کار پیرد اورد پس خضعاالی شمه از آن حکمت بی پایان
 ۶ مهار بینی او کند و او را بدان کار کشد و اگر او را از آن فاید
 ۷ هیچ خبر نکند هیچ نمیدد زیرا که ویرا جبا نیدن از بهر آنست که
 ۸ از بهر آن مصلحت آفریده شده و اگر حکمت آن بر او فرود نهد
 ۹ جنید ز چنانکه در بینی شتر اگر مهار نبود نرود و اگر شتر بزرگ
 ۱۰ هم نرود و فرو خسبد و آن مزی شیء الا غدا ناخر آشته و ما نثر له الا بقدر
 ۱۱ معلوم خاک بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار بود هم کلوخ نشود و
 ۱۲ رفته ها و وضع المیزان بمیزان مدهم خیر و انه بی میزان و بیحساب الا کما
 ۱۳ عالم خلق مبتدئ شده اند و نرود و مزی شاء بعیر حیا کشته و من لم یزد لفرید
 ۱۴ یکی که عایشی چیست گفتم که چوما شوی بد اعش و محبت حیا است از کینه اند
 ۱۵ حق نجیب و نسیب او به بند مجاز ایجهم تمام مسیحیون نام کدامست و الحمد لله
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹

المجلد الثاني



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خون کرد دین برین خون	تا ز اید بحث فو فرزند بو	مخلوق اینست خون شریکند	مذوق اینست خون اختر شریکند
بی غارش غنچههاش کهد بود	یعون به علاج خفا و رفقه بود	ناز کرد ایند ذایع آسمان	چون ضیاء الخواصم اللطیف
نازگشتر روزانسه امیر	ستوی که جنتل ارواح بود	جک نمرضوی با سارگشت	چون مدد یاسوی ناسل یازگشت
بهر سید این معانی با یکت	بلسلی با عیار و با لگشت	سال محزون تنصیر نشسته	مطلع نایع این سودا بود
کرد نمایان کن با اید و سیر	آفت این دهر او سگشت	تا اندر مخلوق بد نماز یاد	ساخته سگین این ناز یاد
وای جهان تو بر سال بد نش	ای جهان تو خود دانه از بود	چشمند آینهها جلوه بد نما	این جهان بر سگد تا بنی عیار
سیر خون بر و دانه نش	چون دوا کامی زین به اختیار	بسر ضایع بکلوی جوها خون	نور باقی بکلوی دانه خون
بهر نای جنبه آید از چشم	بجوید و از وی فرشته و کز	است از این سگد دست طوق	بفقدم زد آدم امل و فدوی
سوی در دانه بود کز لایم	بود آدم دانه بود قدیم	نیای آن بود دود و دگر نش	کجه تکوین کنه کوجه بود
مانع بد فعلی بد گفتند	دانه ناعلمه مو عقلی شد	در شبهای کس و معدر	کرد ز آنجا لث دردی متور
زیر طبل با زور تیشا	در سه آید توفیق شد شوی	عقل نوری ماطل و یکار شد	فسر چون ناضد بکبار شد
آز از اهرم زیار آموخته	آنکه در عوارض نظر بر حقیقت	چون پیمان کردی خدا یار تو	دو خواهر خدای دانورود
نود افزون گشته و در شیدا	عقل با عقل دگر دنا شود	یوستن بهر دی آمدنی بها	حالت او عیار با پیش ز یاد
از خرو غایت انا و اربا	تا رجم است بمرز ستار	طلعت افزون گشته و در سوز	فسر با ضرر دگر خندان شود
روی او ذالود که اینم بود	چونکه میمن آینه مؤمن بود	چشم را از خیره آورده کن	هین بخار و بیه نای کردی کن
دم فروردن بنا بد هر دمک	تا میوستد روی خود را آورد	روح آینه ایمان دم مر	یار آینه اسب جبار در خون
از هوای خوش ز سر تا با تکلف	آن مدخلی کوسود با یا جفت	اورهاری ضد هرا و انوار	کوسا که چون کساک با و مانع

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

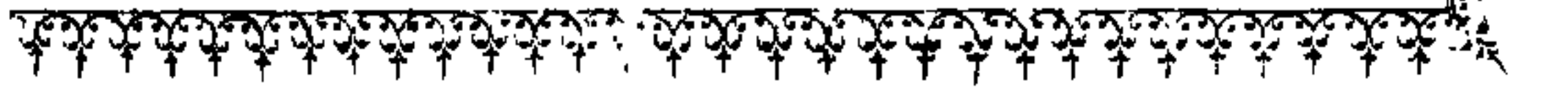
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

دکتران



المجلد الثاني

در تراز چون دید او را در خلد
 پس چشم باشم از احوال گفت
 خوابیدارین چون با اقرار
 و آنکس کلزار بلبل خاشاک
 آفتاب معرفت را نظر نیست
 مطلع شمری اگر این کند
 حرم خاشاک معرفت درون
 بیخستی کس خاشاک بیخ حرم
 حرم بد او را ظلمت بخورد
 ای صفات آفتاب معرفت
 تونه این باشی نه آن در ذات
 از تو ای نظر چندین صعد
 که نور او بر زمین و آسمان
 چشم حرم را مندی با نظر
 هر که در حرم ماند او معرفت
 هر که از حرم جدا دید آینه
 که بودی حرم دیگر مرست
 تا مصور یا مصور گفت
 که تو کوی نیست بر آغوش حرم
 آینه دل چون تو صافی پاک
 چون خلیل آمد خیال یار
 حال در کافک را از دفتر
 چاره آن باشد که خود را بنکر
 چنانکه زهر که لطیفین
 سحله خیز خیزی خدیگر
 ناریان مرار یا ترا جان بند
 زنگ اهر زنگان باشند یار
 تاسه تو چند نور چشم بود
 آن نقاشی و چهره اش

در کشید او دو سر زنگار
 به رو قیامش باشد خواب
 وای بیداری که با نادان
 نیند خورشید بیداری کش
 مشرق و غیر جان عقل نیست
 بعد از آن هر چه روی کو
 سر در پاشی سو مشرق و
 آن روند شرح و این حرم
 حرم جان از آفتابی مجرود
 و آفتاب چرخ به پای صفت
 ای فرزندان و همها و از بن
 هم شسته هم موحد خیرین
 با صیقل استن با رطب البدن
 دید عقلت که در وصل
 که صو بدیم از جاهلی
 در بر خود استن طبعی
 جز حرم جان بیرون هوا
 باطل آمدت ز صورت
 و نه رو کالتبر و قلع العز
 نقشها بینی برود از آفتاب
 صورتش معنی او نیست کن
 خاک برود کوز خاکستنی
 و زنده او خد مرمن کی حرم
 تو خوبی که خندان یقین
 که هر کوی را کشید و سرین
 نوزبان مروری با تو نالند
 دو مر بار و میان افتاد کار
 تا به پیوند نبود روز
 کوهی جو بدیسا بیقیان

گفت با دیدار اشفتن است
 بقطه شاه عس و د قیامش
 چون که در آغان خیمه رکشند
 آفتاب ترک این کسش کینه
 خاص خود شیکار کان
 بعد از آن هر چه روی مشرق
 و او حرم را خرافت ایوان
 اندران بازار کاهل محشرند
 ای بد و زخمها سویی
 که بنوشید و کجی دریا سویی
 روح با علم و با عقلت
 که شسته را موحد میکنی
 گاشخ خویش و بران میکند
 سخر خستند اهل اضلال
 هر که بر روز شد حرم سویی
 که بدید حرم جوان شاه دا
 پس بی آدم مکررم کی بدی
 نامصوبه نامصوبه پیش است
 پردهها دید را در روی
 هر سینی مشرق هم نقاش را
 شکر برده از آن که چون شکر
 که هم از جوم بدیم این از او
 او حیل و حیل الحمال
 در هر از چیزی که تو ناظر شو
 قسم باطل باطل از میکند
 صافرا هم صافرا طالب
 چشم چون سیر ترا تاسه گرفت
 چشم باز از تاسه کرد مرشد
 چون فرزانان و نور بی تاب

چونکه او آمد طرفم خضر است
 خوابش شاه غایبه نام و سر بود
 بلبلان پاشد درونش
 تا که خلد از نور او روشن
 و روز و شب که او درونش
 شوق بر معرفت عاشق شود
 ای خزان تو مرا حرم شرف دار
 حرم من را چون حرم خودی خرد
 در حرم تو شرف و درون آفتاب
 تا که تاق که عنقا سویی
 روح را با نازی تو بری که کار
 که موحد را بصورت و زنی
 از بی تو به جانان میکند
 خویش را سستی غلند از ضلال
 اهل پیش چشم حرم خویش
 یکم بدی که حرم الله دا
 که حرم شریک حرم شد
 که هر مغز است بیرون شد تو
 هم بسود هم بساز شرح صد
 فرزند دولت او هم فرزند
 در خیالش جان خیال او بند
 و در خود خند بر من نشد
 کی جوان نو که بند پیروال
 میکند با حرم سراسر معنی
 با فیاض میکند اهل رشد
 در در راه تیرگان جاوید
 نور چشم از نور تو میشکفت
 دان که چشم دل بستی بر کشا
 تاسه آوردت کشا در چشمها

تقیات

تا آید شاه و مقصد
 لو بید که در روز
 به پرستش خود دست
 پستی کردی و احباب
 معاصی و کار او بند
 که خطرت و عهد فلان
 بینت بر لبه از لطف
 که او خود مخلوق ازین
 مخلوق مخلوق است
 یکاندا با دید پرستند
 یکدل و یک زبان از او
 روی بگردانند از
 برود زنده با شفا
 که در دار قیامت
 و ملک او بعد ازین
 بسود و سازد
 عارضند چنانکه
 قران مذکور بود
 سیر و توحش است
 بجهت ۱۷

بنی آدم مکرم

اشارت کند بدین آیت
 و بعد که منای آدم
 و جلالتهم فی الارض
 یعنی قرآن کریم
 فرزندان آدم را
 نمودیم رسول و مرسل
 انهارا و در حرم او
 و از حرم شرف او
 خواصم که با نظر او
 که شرف و شایسته
 و سایر جوانان باطن
 حرم شرف و بیضلم
 که از حرم انوار
 شرف شود

شکفتن

تیر و شکفتن نمود

او حیل است

و حیل است

چون که او آمد طرفم خضر است
 خوابش شاه غایبه نام و سر بود
 بلبلان پاشد درونش
 تا که خلد از نور او روشن
 و روز و شب که او درونش
 شوق بر معرفت عاشق شود
 ای خزان تو مرا حرم شرف دار
 حرم من را چون حرم خودی خرد
 در حرم تو شرف و درون آفتاب
 تا که تاق که عنقا سویی
 روح را با نازی تو بری که کار
 که موحد را بصورت و زنی
 از بی تو به جانان میکند
 خویش را سستی غلند از ضلال
 اهل پیش چشم حرم خویش
 یکم بدی که حرم الله دا
 که حرم شریک حرم شد
 که هر مغز است بیرون شد تو
 هم بسود هم بساز شرح صد
 فرزند دولت او هم فرزند
 در خیالش جان خیال او بند
 و در خود خند بر من نشد
 کی جوان نو که بند پیروال
 میکند با حرم سراسر معنی
 با فیاض میکند اهل رشد
 در در راه تیرگان جاوید
 نور چشم از نور تو میشکفت
 دان که چشم دل بستی بر کشا
 تاسه آوردت کشا در چشمها

المجلد الثاني

کرتیفی
 از لطیف سیکور و آرد
 رسته بد ری و در بنا
 و عا منوس هر کند که
 خورا آینه دیدار خود
 و سوام نفس جوار و مگر
 موز خود در نو سکا
 روح الطریق
 کاشانی

۱	بسر فراق آن دو نور بایدار	ناتسه می آرد مرا با دوار	او جو میخواند مرا من بکرم	لا یق جذبم و یا بد بکنم
۲	کرتیفی زشته باد ری کند	تسوی باشد که او باو کند	که بیدم نفس خود را ای عجب	تا چه در نکم چه بودم با شو
۳	نفس جان خویش میختم بپس	هنرمی نمودم نفسم با کس	گفتم آنز آینه از بهر حبیب	تا بیدم هر کسی کو چه بکنم
۴	آینه آهن برای کونهاست	آینه سیماجان سنگین است	آینه جان نیست از روی بار	روی آن یاری که باشد از آن
۵	گفتم ای دل آینه کل لبون	تو بدد با کار بر ناید جو	زین طلب بده بکوی تو سپد	دردم مرم را بخر ما بر کشید
۶	دیدم تو جز دم زادید شد	صد دل نادیده غروید شد	آینه کلی ترا دیدم استبد	دیدم اندر چشم تو من چشم
۷	گفتم اخویش را من بافتم	درد و چشمش را از روشن	گفتم و هم کافیا استهان	ذات خود را از خیال خود
۸	نفس من از چشم تو او از داد	که منم تو تو منم در اتحاد	با ندای چشم من به زوال	از خفایق راه کی با بد خیا
۹	درد و چشم من تو نفس خود	که بینی آن خیالی دان ورد	انکه سر مه نیشی در می کشد	باده از صورت شیطان جسد
۱۰	چشم او خانه خیال است عد	نیتها را هست بند لاجرم	چشم من چون سر مه دید از عد	خانه هین استی خانه خیال
۱۱	تا یکی موباشد از تو پیش چشم	در خیالت کوهی باشد چشم	بشم را انکه شناسی از کهر	کار خیال خود کنی کل عجب

نفس خود

عبر
 عود کردن
 نفر
 کرده رکوبند

هلاک نبدانیتن آن شخص خیال را در عهد عمر و نبدانیتن اول را

۱۲	مل حکایت شبوای کوهی شمشاد	تا بدانی تو جهان را از فاس	ماه روزه کش در عهد عمر	بسر کوهی می دیدن آن سفر
۱۳	تا هلال روزه را گیر نهال	آن یکی گفت ای عمر اینک قبال	چون صبر بر آسمان مه را ندانم	گفت آینه از خیال تو دیدم
۱۴	روغه من بینا ترم افلاک را	چون نمی بینم هلال پالک را	گفتم من دستم بر او بجا	انکه آن تو بر فکر شوی هلال
۱۵	چونکه آن تو کرد از بومه ناله	گفت ای نه نیست مه شد باطل	گفت آبی موی برو شد کمال	سو محو افکندی از کمان
۱۶	چون یکی مو کش شد از بوی او	مشکل ماه نومود آتوی او	موی که چون برده که بشود	چون همه لغزان کش شد چون
۱۷	چون یک مو کشد از او از زد	تا بد عو لاف دید ماه زد	دانش کن لغز ترا از او استا	سروش ای راستی بدان
۱۸	همه را زود از او را کشد	خاک بردد از او اختیار با	هر که با نا را شان هم سنگ	در کوفتاد و خلس دناک
۱۹	و آشد آ علی انکار با	زانکه آن خاوان صدوان	بر سر اغیار چون شمشیر با	هین تکم رو باه بازی شیر با
۲۰	تا زینت از نو یاران بکنند	تا دم بفریشت دیو لعین	اتر اندوزن بکران بکنند	زانکه این کران عهد تو
۲۱	جان نا با کویدت بلعین	تو بین بازی چشم نیم خواب	ایچنین تلبیس با با با ن کرد	ادوی آن سینه دل مان کرد
۲۲	بر سر شطرنج چفت اینغرا	چینست سخن مهر جاه و ما لها	زانکه فرزند بندها دانند	کو بگردد کلوب چون خیم
۲۳	در کلوماند خن از سالها	کرد مالک عد در پرفی	مال خن باشد چو هشت تیا	در کلوب مانع از حیای

مرتب
 اشارت بدین است
 ذواته القادری
 ما است کوبان باشکوه
 خوی و هر و ناطه شو
 در ستار اینست
 ستار اینست
 بنوع مدقرا است
 بر و بر از است
 نشان چون که تر از او تر
 راست شود کون تراد
 ز مشهور و کرسو اگر
 اندر بدین نیشکال
 کند حدای نیت در بین
 مومنان ز مبدان
 باغ لیکار و خاد تنه
 سوسه سید کوزان و
 مهر اندر و با این
 روح الله الحسنة

کتابت
 کول در بنوع کوبند

درد

این کتاب در دسترس است
 در دسترس است
 در دسترس است

المجلد الثاني

دزدیدن شخصی را از آگاهی بگریزیدن و کشتن او

۱	دزدی که از آگاهی بگریزید	زابلهی او را چنگ میزند	و او بعد از آن مارگیرانیم	مار کشتن دزد خود را از آن
۲	بگردد و بگریزید	گفت از زبان مار من چو افسوس	درد عاچو اسوی جانم از او	کشتن نیام مار بشانم از او
۳	شکر خورگان دغا مردود	من زبان پنداشتم آن شود	بگرد عاها گازیانته صلا	وز کرم من نشود بهر آن پاک
۴	مصلحت و مصلحت انداز	کان دغا را باز میگردد انداز	و آن دغا گویند شاکستی	بیر دغظن بدان مبدود
۵		می نماند کوبلای خوشنوا	و از کرم حق آن بد و باوند	

التائین کز نهم اعلی علیهم انرا نند کز نهم

۱	کشت با عیبی که بگردد رفیق	استخوانها دیده در کوی خمی	گفتای همراه نام آن سخی	له بدان تو مرده و در می کنی
۲	ممر آموزان احسان گم	استخوانها بدان بلجان گم	گفت خامش کن که این کار نیست	لایوا نفا سو کفار و نوبت
۳	کان نفس خواهد زبان آنگر	و از فرشته دور و نوحی الال	شرفها نایست آدم بالند	تا آینه سخن فلانک نشد
۴	خود کفری این عسناد و دست	دشاد شاه موسی تا کجا	گفت اگر من نیم آسار خون	هم تو بر خون نام را بر استخوان
۵	گفت عیبی یاد باین امر	میل این آباء دین گفتار	چون نه خود نیش این بیماری	چون غم جان نیش این بیماری
۶	مرد خود درها کرد اشک	مرد بیکانه را جوید رفو	گفت حق ادبیرا که بیرون	خار و دیش در جزای کشتار
۷	آنکه غم خار کار در گشت	هان در هان او را خود کشتار	کر کلی کرد بگف خاری شود	و در سو یادی و در ماری شود
۸	بگشای در هزار است آشتی	بر خلاف حکمیای تبتی	هنر کن بر قول و فعلش تبتی	کوندار در ميوه ما شند تبتی

انداز کردن صبور خاگرد را از شمار بهیمه

۱	بگشای در هزار است آشتی	صو می کشت در دورانی	ناشی در خانقاهی شوق	دغری باش صورت بار پیش
۲	مرد خود درها کرد اشک	او بصد صفیها از دست	بگرم اقب کشت با بار و جوش	زاد صو چینی او از قدم
۳	آنکه غم خار کار در گشت	جز را اسپید چون ترف	زاد و انشد آثار و تلم	بعد از آن خود نافر آمو
۴	بگشای در هزار است آشتی	کام آمو دید بر آمو شد	چند کاهش کام آمو در خود	بهار از صد تمل و کام و طوا
۵	مرد خود درها کرد اشک	لاجرم زان کام کرد کای	رفق بگشای بجوی نام	بهار از صد تمل و کام و طوا
۶	آنکه غم خار کار در گشت	بگرم از هر چه می آفتاب	آن دی کو مطلع مغان است	بهار از صد تمل و کام و طوا
۷	بگشای در هزار است آشتی	با تو سندان با غریبان کوهر	آنچه بود در آینه بنی عیان	بهار از صد تمل و کام و طوا

تائین

تادیم ناک شد عجب
 تا آدم است تا آدم
 بوده نوسد کان
 کرده اند در و در
 معصوم تو این است
 که پس حرفها با یک
 پاک شود و امن
 اولان کرده و شایند
 که دم نشو نشاند
 بیت با تو که کو
 معر خواهد در بار
 و در اینست تا
 اعلان شد بوی

نوع

نوع
 کاشا
 نوع
 کاشا
 نوع
 کاشا

اشاره ما
 در صورت
 حق ارباب
 احوال جاه

نوع
 کاشا
 نوع
 کاشا
 نوع
 کاشا

المجلد الثاني

خدا ایشا

بهر صورت ملاحظه
 در این مورد که گفته
 را در این کتاب
 آورده اند که
 ناسد آن بر سر
 باشد از هر دو
 تا نو غایب بر آن
 تکوین هر دو
 فرموده است که
 فلیکون طرف
 و تدبیر کرد
 و منقسم بود
 همان در مذهب
 که بر سر
 نمودند مقام
 منکر که
 و از جهت
 فرخ آید

خبت

بر هم زد
 با اصول

زین

در وین نامه بود
 ز موی که در این
 خالی بود
 خود را ایشا
 و مقربان عالم
 هدهد را خاک
 بی چشم که
 مانع آن
 حین هفتاد
 ار آن کو
 هر که
 معنی
 مع
 و بر
 این
 الله
 تمویز
 ماهی از ماهی

بسیار

بسیار
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹

بیشتر از کشت بر برداشند	بیش از این بر صحرای بگردانند	جان ایشان بود در دوزخ	بیربستاند کارها اگر نبود
بیشتر از خود نسبت در آن	بیشتر از آن که در آن	بیشتر از آن که در آن	بیشتر از آن که در آن

مشهور کرد خدای تعالی با فرشتگان در خدای

بهر آنکه خسته خستند	چون ملائکه طاع آر شدند	جانان معجزه در خلق	مشهور کرد در ایجاد خلق
بیشتر از آنها نان دیده	بیشتر از آن که در آن	بیشتر از آن که در آن	مصلح برضخ برسد
دیده خود نسبت در آن	در حیات نسبت با ایشان	بسیار از جنک و نصرت	بسیار از در بر در آن
دیده بش از کان صحیح	دیده چون به کیف هر یک	بسیار از این در دست	بسیار از در دست
در شعاع شمس بیتند	در نمود کرم می بیند	خورده موها و نموده شور	بیشتر از خلق آن که در آن
آفتاب از جودشان زینت	آسمان در دور ایشان	در نمای محض شو و دیده	در دل تکوین داده اند
در عدد آورده باشد	بیشتر از آن که در آن	هم یکی باشند هر صد	چون از این مجمع می و
انگشت محبوب بدان رشک	چون نظر فرمود اری	در دوزخ روز اینها	منقرض شد آفتاب جانها
عشق هرگز نکرد نور او	چون که حق در آن نور	نفس واحد روح انسانی	نفس در روح حیوانی بود
و افض این سر مجز الله نیست	عقل جز از مزین آگاه	روح حیوانی مغال جامه	روح انسانی کفایت و احد
تا بگویم وصف از این حال	بکرمان بگردای هر مال	کرمان در دوزخ است	عقل و خود بلینین
نطق میجو اهد که بشکافتم	چونکه من از این	هر دو عالم است	در بیان ناید جمال او
تا بگویم آنچه در حق کفایت	از کردار آنکس	تا فرود آید	چون بود اندین خرم خوش

بسیار تقریر چنانکه نسبت میسبب است با شمع

مشروع دانست اعیان	این زمان بشنو چنانکه	هر که در دوزخ	شیر کف بر آرد و سد کند
سوی آن افسانه بهر وصف	لازم آمد باز و فر	انداز آن سودا	ظاهر شد سو
کردم که از این دو چیز	خیم بجزد و مو	بهر طفلان	صورت سبب آری
	بگردانم ترا از نه	و در تو اندر	

الزام کرد خدای تعالی به پندار و تخلف

بسیار از آن که در آن	بسیار از آن که در آن	بسیار از آن که در آن	بسیار از آن که در آن
----------------------	----------------------	----------------------	----------------------

حاشا

بسیار از آن که در آن
 بسیار از آن که در آن
 بسیار از آن که در آن
 بسیار از آن که در آن

بسیار از آن که در آن
 بسیار از آن که در آن
 بسیار از آن که در آن
 بسیار از آن که در آن

المجلد الثاني

در بیان

کاهو است که ارباب
بجو و جواست و هم
نازه است که از نر

لین

نهی و ملازم باشد

سوق الظن

اشاء و محبت نبوت
کفر و کفر و کفر
الظن یعنی کفر و کفر
که کار است

یا الهنک

یعنی کفر و کفر
که کار است

خرف و شرف

یعنی مانند آنکه
و کارشان جود است
خوفا و کفر و کفر
عین و کفر و کفر
رشد و کفر و کفر
رشد و کفر و کفر
و کفر و کفر
و کفر و کفر

۱	از همه بیاد او در زمان	خوان بیاد دند بمر بست	چونکه در وجود طریقی است	حلقه اضوفیان مستفید
۲	از قدیم این کارها کار است	گفت لاجول این چه افروختن	راست کن بر نهیم کاه و جوی	گفت خادم را که در لغت سبرو
۳	از من آموزند این تربیتها	گفت لاجول این چه میگویند	کاخر این پیر است و دنا است	گفت ترکن آن جوش را اوخت
۴	حسرتیوم نام آنست که هزار	گفت لاجول این چه میگویند	داروی منبلی به بروی	گفت بالاشرفونه پیشش
۵	گفت لاجول از توام بگرفت	گفت اشرفه و لیکن بشکر	هست معاجان ما و جوی	حمد اضوفیه اندازید
۶	و بود نور بر روی خاخشاک	گفت جای این را جواب از شک	گفت لاجول این سخن کوناهن	گفت اندر جوی نو کتر کاه کن
۷	گفت لاجول ای پدر شوهر یاد	گفت بشان شانه پیش خا	بار رسول اهل کفر و سخن	گفت لاجول ای پدر لاجول کن
۸	بهر چندین مرواندر جوال	گفت لاجول ای پدر چندین	ناز غلطید نیفتد او بکند	گفت دم افشار و کونته بکند
۹	استخوان در شیر زنجو تو ججو	گفت لاجول ای پدر چندین	زانکه شمس و ما شایگان	گفت بر پشتش فکر جل زود
۱۰	من ز خدمت چون کل ججو	لایق هر چه همان خدمت کنم	سپهناز آید مرا از نیک بد	من ز تو استانم در حق خود
۱۱	خوابش کوشی بدان شود ناد	رفت از آخر کرد او هیچ یاد	گفت هم کاه و جوا دم تخت	خادم این گفت و نیاید
۱۲	خوابها میدید با چشم و تراز	سوزنده مانده بود و صد	کرد بر اندر صورتش و تخت	رفت خادم جانبا و با شجید
۱۳	ای عجب خادم مشغول کجاست	گفت لاجول این چه مایحولیا	پاها از پشت درازش می رود	کان خورشید چنگ کونان
۱۴	فانحه میخواند با القارعه	کونه کون میدید ناخوش واقعه	کجا می نیفتاد و که بگو	باز میدید آن خورشید در زامرو
۱۵	فی که ما کشت هم زمان و تنک	باز میگفت ای عجب کافحاد تک	رفته اندر جمله در هابته	گفت چاره چیست با او خسته
۱۶	ورنه بنیست فغانلقین کند	هر عدل و تر است بیاستند	او جز با من کید بر عکس کن	من نکردم با وی الا لطف و کین
۱۷	که می خواهند او را مراد و در	آدمی مراد و کرم را چه کرد	کی بر آن ابله جوی کرده	باز میگفت آدم با لطف خود
۱۸	ببرادر این چنین طم جواست	باز میگفت این کان بخصا	کاین جسد در خلق آخورش	کرد را خود حاصیقت و دید
۱۹	کچنان باد اخراج دشمنان	سوا اندوسو و انحرین	هر که مدظن نیست که ماندید	باز گفتی من سوا الظن است
۲۰	کاه در جهان کند و کذوب	گفته از جمله شب علف	کر شد با الان در بیرون	آنم میکن میان خاخشاک
۲۱	رحمی که سونم ز این خام شو	ناز با انحال میگفت شیخ	جودها کردم که او بکشد کاه	خوشه شکر کویان کای الله
۲۲	آن خیر بیچاره از جوع البقر	بسی سگ و گشت آنست	منج خاکی بینداند و سبلا	انجان خود دید از جوع و عدل
۲۳	ناها میگرد از شتاب روز	همچین در دهن در دند	سمنند از اشیا کاه و جوی	ناهی کرد از فرق کاه و جوی
۲۴	گر ناخر آنچه با سگ بنفش	خرف و شانه دوسه و سخن	زود با لاجول بر پیشش	روز شد خادم بنیامد یاد
۲۵	کوزان ناخر بگوید حال	خرفنده کشت از نری پیش	خرفنده کشت از نری پیش	

کان بر کس کار و انیا که مگر بهیبه صبور است

۲۶	چونکه شوهر نشو شد	بود اقامت کفر و فرما	هر زمان خلق بر میداشند	جمله رنجش فرمودند
----	-------------------	----------------------	------------------------	-------------------

المجلد الثاني

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بحث

رد و بار و چو
توسند
تلبین

ریو

سفر در یک روز

پولضراط

لقی فردا بر سر
خراط
گاه دیدن

در دهر

صفا او هدهد
شود و تصویب دوست
دوستدار مدد
شد نور هلاکت

مطی

سیر کلین

نثاره کلان
کرمی و آمد
نوشه بی
باجل داد

قلابکا

آنگیز کرد
مشتوس با
باد شاه
رواح دفعه

کلین و چو
فرج

1	آن یکی کونست هم چو بخت	و اند کرد در بر کاستن	و اند کرد در کمال او	و اند کرد در چشم او
2	تا روی کشد این ز جیب	دی یکبخت که سکر از جیب	که آخر کوشش او	خبر بدین شیوه نباشد
3	چونکه ترکت خولت لاجول بود	سب متبع بود و در اندر بود	آدمی خوارند اعلی گردمان	از سلام علیکشان کجاست
4	خانه دین که گلهای همه	که بر بر او در مردم دمدمه	از دم دیوانه و لاجول خود	بجو انحراف در سزاید در سب
5	هر که دود اخور تلبین نو	و از عدوی دوست و تعظیم	دوره اسلام بر پولضراط	سرد و ایچو انحراف
6	عشای بار مدینوش همین	دام بن ایمن مرد تو بر زمین	صد هزار ابلهس لاجول ازین	ادما ابلهس ادوما وین
7	دم دهد لود ترا ایجان وند	تا چو وقتا کشد از دست	دم دهد تا پوست بپوشد	و ای آن کرد عثمان ابو حید
8	کشید برای بوقصاب وار	دم دهد تا خوشدین دزدان	بجو شیر و یکد خود را وین	شک عشوه اجتنی و خوش کن
9	همو دم دان مرا عان خشا	بیکوی هیزر عشوه ناکسان	در زمین مردمان خانه مکن	کار خود کن کار یکانه مکن
10	کین یکانه تن خاکی ستو	کر برای اوست غناکی تو	تا تو تن ز اجر بپوشید	جو هر جا ز اینی فریبی
11	کر بیان متک تو راجا شود	روز مردن کند او پیدا شود	شک و ابریزن زین بود	مشابه بود نام پال
12	آن مناهوشک بر تن می دهد	روح را بر قهر کلین می دهد	بزرگان نام حق و بر جان او	کند ما از کسری ایمان او
13	ذکر ما او چو کبره کلین است	بر سر سیر کلین است	آن نبات انجاقین عاریت	جای آنکل عجلت و غم است
14	صیبات مدینوی طیبین	مخیشین ز جینات است	کین مدارانها که از دین کردند	کوشان پهلوی کین در او
15	اسل و روح کینه اش کین تو	جزوان کلین و خصم دین تو	چون تو جزو دوزخین کوش	خروسوی کل خود کرد تو
16	و در تو جزو جنتی نامدا	عش تو باشد و جنت با مدار	تغ با قلجان یقین ملحق شود	کی دم باطل قرین حق شود
17	ای برادر تو همین ادریسه	مابقی تو استخوان و دیش	کرط نامدینه تو کلشنی	و بود غاری تو همه کلشنی
18	کر کلای کبر سحرینت رسد	در تو چون بولی بروی افکند	طلها در پیش عمادان سین	جنس با جنس خود کرده
19	تورهای جزو ما جناب بخت	صحت ما جنس کور است	جنس با جنسها آنچه	ز این تماشا زینتی انکینه
20	کرد و امیرند خود و سکرش	بو کز نیک یک او هدیگرش	طلها شکست جانها بخت	نیاز بداهد که آنچه
21	خو فریاد انبیا را بهر این	ناحد کرد از ایشان کفر	خو فریاد انبیا را باوق	تا کز میدان آنها را بر طبق
22	مومنین کافر سلمان و جهود	بشر از ایشان جمله یکسان	بشر از ایشان ماهه یکسان	کس نمانستی که مانیک و بدیم
23	بودند و قلب دعا کرد و دان	چون جهان شمع ما چون	تا بر آمد آفتاب انبیا	کفایتش در دوشو ما
24	چشم داند فرق کردن زین	چشم داند لعل او سنگ	چشم داند کوه و خاشاک	چشم داند از منجد خاشاکها
25	دشمن و دین فلا بکان	عاشق و دین درهای	زانکه روز است اینه	تا بدینک اشرف کشف او
26	خو قیامت آفتاب از روز کرد	روز بهما بد جمال شرح و	کس حقیقت و دست او	روز پیش هم شان چون
27	عکس از مرد خو فایند	عکس شامش شام چشم	زان سبب فرمود پروان	و القی فرمود ضمیر مصطفی
28	قول دیگر کاین ضعیف خواست	از برای آنکه این هم عکس	و دونه بر فانی قسم خورد	خود فاجعه لایق گفت خدا
29	از غلبه لایب الامتین	بکرتا چون خواست با الهام	لا ایت الا فلان کف	کی فانا خواهد ازین رب جلیل

بازو البلا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

المجلد الثاني

ماورعك

اشاره بابه واضحه
 سرور و اشرف است که هر
 و التعلی لیل اذا سجد
 و ذلک ربک و ما قبل
 یعنی ضم نامراد و سجد
 و قسم تعلق که هرگز در
 نارد و شود که هرگز در
 و انکاد است تو از او زمین
 ندشه

اسکاف

کفاش را گویند

روم

کلام بسیار

در عدد

شک است از آن
 گوید که عدد اول است
 کرده اند بر آنکه سجد
 از او است که سجد
 خود باشد چون در
 بل و سده بود و در
 بل و از عدد شماره
 و برخی گویند عدد اول
 و هر چه از این است که
 مانند دو که از عدد یکی
 مرکب شود و هکذا
 ما لا تشاهی بدین
 ترفیع که عدد اول عدد
 بود پس عدد سجد
 اند و در آن یک یک
 مثل است شک بود
 فرج الله الخ

۱	باشن گفت هیز ما و قد	افشاش چون بر آمد از الله	و این ترخا کی زنجار پی	بازو الیما است شمارتی او
۲	خاز چو زین و غبار است	هر عارت خود نشان خانی	و انخلار و شد عباد و شای	و صلید کشا از عین بلا
۳	بیشر سکه استخوان در پیش	والک اسکان پیش ز کس	همچو نه کش کرده درین	الذکر بدین گفت که
۴	شد عسنا اند کف مالها	شد عسنا اند کف موسی کز	بود آنا الله در زنجار عونت	بود آنا الحق در زنجار عونت
۵	سنگ بر کل زن تو آتش بخت	کو ندانند نصیر بر آتش بخت	در دنیا موفید آن بیم بخت	و زین سجد بجای میزان هر بخت
۶	و ز عدد سنگت و آب سنگت	انکه بی خفتت و بی زنجار	جنت با بد جنت شرط زادن	دستگاه همچو سنگ آهن
۷	ز دره کویان یکی کویان	انکو چون زنجار شد یکسان	منفق باشند در دو واحدین	انکه دو کف و سه کف و چنان
۸	گوید که زنجار و قضای تو	کوی آنکه است در قضای تو	کرد بر منکر از چوکان او	کر یک کوی تو در میدان او
۹	ی نیاید برید تا اصل بود	بس کلام پاک در دلهای او	داروی دید بکس از راه کوش	کوش و رای حول اینهارا بود
۱۰	چون توانا اهل شود از تو بر	که چه حکمت با تکرار او	میرود چون کفش که در پای او	وان فسون بود در دلهای او
۱۱	سندهارا بکشد بهر کوی	او ز تو بود در کشتی بر کوی	در چه میلانی بیانش میکند	که چه نویسی نشان میکند
۱۲	همچو باز شد خانه روستا	او نیاید پیش هر نا روستا	علم باشد مرغ دست او	و در نخوت ببیند سوز تو

یافریک شیا با خویشتن را کس خایه کبیر مبتلا

۱۳	سوی از کبیر کوی او بخت	علم از یاد است که او بخت	تا که تملیخ پر د اولاد را	تا که تملیخ پر د اولاد را
۱۴	یا بکشد ز پیش کویا کرد	دیدان با خوش خوش را	گفت ما اهلان نکردند دنیا	گفت ما اهلان نکردند دنیا
۱۵	دکته مرا اهل بیمار کند	پر فرود از صد و ناخوش شد	بهر جاهل و چنبران ای ر	بهر جاهل و چنبران ای ر
۱۶	سامل او با نونما هدیه	کر رود جا هنر هفته در	روزنه در جنجویکاه شد	روزنه در جنجویکاه شد
۱۷	دیدنا که باز داد زد و کرد	سوی آن کبیر و آخر کاه شد	گفت هر چند این جزای کار شد	گفت هر چند این جزای کار شد
۱۸	چون کوی از خلد زد و زنجار	که ناشی دو فضای ماد و زنجار	این برای آنکه از شاه خبیر	این برای آنکه از شاه خبیر
۱۹	کند بر جاهل این دنیا بخت	خیر بکشد زنجار که کند	گفت یا جاهل و جاهل پرست	گفت یا جاهل و جاهل پرست
۲۰	هر که با جاهل بود هر از باز	عاقل از باشد که ز این جاهل	باز میفاید پر بردست شاه	باز میفاید پر بردست شاه
۲۱	بیر کجا نالد کجا زارد لپتم	بیران بگفت مرگوم کاه	لطف شاه جان از جانی چو کند	لطف شاه جان از جانی چو کند
۲۲	رو بکن زشتی که نیکهای ما	زانکه شاه هفت زاینکوه	خدمت خود را سر سپد اشپی	خدمت خود را سر سپد اشپی
۲۳	چون ترا ذکر و دعا شود	تولوی جرم از آن افرشتی	هم سخن دیک تو خود و با خدا	هم سخن دیک تو خود و با خدا
۲۴	خویشتر بشار و بنکوشین	آی بیاکر ز این کمان افند	باز گفت ای شه پشیمان میشوم	باز گفت ای شه پشیمان میشوم
۲۵	کر میشی که رود عددش بر	که چه با تومنه نشد زمین	که چه ناخون زنجار باشی	که چه ناخون زنجار باشی
۲۶	خج بازی که کند در بازیم	انکه تومسگر کوی شیر کبیر		
۲۷		و زجه برم زنجار چون بوزیم		

تتاع

آسی را گویند که از آرد پزند

تتاع
 آرد پزند
 و در آن یک یک
 مثل است شک بود
 فرج الله الخ

المجلد الثاني

اشد

در بالی ما سبغ
در عربی عدد شصت
در یونانی دو قافه زاید

در عربی استغناء
یا مدد را چه آمده
هم دیار و نه هم جز

از بیم دره از فرج

نک

تصانف است

غریبان

ملاک از ادا کنند

طبل خوار

بر چهار و اول و اول

۱۱

سمات

ارسل و قرآن

شراخا

همود و کونی

۱۲

چفر

زرع

۱۳

توزع

شکره تک

۱ تا خود الحله خلوارا ورد
۲ هم در سارون مرد نکر مگو
۳ تک بنز خونج و بدن خلک
۴ که در سارم مدای بر حرد
۵ ماله و کره برود و حیس
۶ مرد در اس جاده مکر شعی
۷ کرد مدکس مگو دک حصر
۸ او مریکتند خارت مدعی
۹ ارجه بود بر علم دکر بر شعی
۱۰ در کسند زنی حور در کجا
۱۱ در ترس زنی حلسن چه کرد
۱۲ ارسلان و عونو ایشا چه
۱۳ اب کرد در صفا مهر حسی
۱۴ از زحما بدز کسه نولهت
۱۵ خاصه ماهی کو بود حاصله
۱۶ هست سنج السجا را کرد بند
۱۷ ملصق بر سر ریش حاجی
۱۸ بیم دسار دگر اندر ورق
۱۹ جلود بدندن کرامت دار او
۲۰ ایند او بدو مدان دار
۲۱ لاجرم فدایا را استیکم
۲۲ کنار انکار صرا و بدند
۲۳ ایجام خیم مومر استنا
۲۴ لاجرم همود را دواسم
۲۵ نخر محتا این می اندموس
۲۶ ای صنج کامانی متکنت
۲۷ این بکران طفل دیده بر جید
۲۸ حممد نامسدان جمال
۲۹ اوج من خیم تنبی کو کور تو

در زمان حاد مری استند
کهنه از صویان درو بخو
کرد انار تا عربان کار
بجو طوحالی سدا نکودک
کودک از عمر در صورت ترد
کاسکی مری کرد کل کتبی
در عربی کودک لبحر و شر
کورا ستاروم دست پد
مال ما حور دکر مطالب بری
سبع مانع از حفا و ارجا
انکه جان دندو وحدت
در نه مهابت در اوسما
کار اوج بدینکذا در هر کی
مصططی مه منسکا قدم
بامل سک هرگز رسد نکون
هم سد توزیع کودک داند
سند نامر دیگر اند خادی
بچار صد بار دکر کو تطبق
جو طوطی بر سر و طوطی
انچه سراسر این چه سلطان
ما که کورانه عصاها بریم
ماز موشی بند مکریم کو
کرده با جیمت نصبت موم
سراسر آن بود کز خو جو
تا مکرید کودک خلوار و شر
کام نوموقوف زادی دکت
کرمی خواهی که آن خلعت
کسدا اندر دوسه و درشت
ور نحو اسد مدعوا کور تو

مکرتانی بلع در مس مکرید
کف کودک بم دینار استند
نوسین منار شر مدنس سنج
حوس هم حور دمدخلو همود
وام داره میروم شو عدای
کای مریکتند و دمدردا
سکیده لایمور کبه زنی تو
بویبند زه مری استادک
روسیع اورده کار بار
سبع دمدت سکر روی سکر
مانع از نسیم و کف خاطر
کی حور دگر از ملک در حیم
مد و صیغه حور سنج کتبی
آصافی مبردی بصیرت
وان جهود از حیم سبک
در سماع از انال چران
قوتی بران از ان سیران
هدد بر مشاد کز روی خیر
وان طوق نهاد بفر سنج
کای سرتچار و ساها ان
دن بر آکنده کد در فاماسر
هره کویان از قیاس خو
مور جمنس اسما راوی سکا
مر کل کرد سفا و الحلال
لک نوموقوف حور کودک
کام حور نوموقوف زادی
حار غروی بکل سدا تنو
کر دی با جیمت با مدخل
در وصال خود در بد جمد

تا عربیان جو مکه الحلو بود
کف اورا کابزه خلوار بجد
اوصق سها داد بفر سنج
بهر فرمان مملکی خلفه رمد
سبع کفشار کما ارم دیم
ماله مکر در فرمان های
صومنا طبل حور لسه خو
بیس سنج امده ای سنج دت
وان عربیان هم مانکار خود
تا نامر دیگران کودک کرب
تا اخل خوش بازل حور سنا
انکه خان بونه دهد حیم
سک و طیفه خود بجای
حس خسانه برود بر روی
ان میسجا دره رده مینکند
می حور دت بر لب جو تا حور
تا کبی بدهد کودک هیچ
صاح مانی عالی بن سیر
حادم آمد سنج را اگر کم
او و اصغان ارهه حراست
ماندا بنیم مارا حموک
ملبو کزان با شید با صفا
ناچار جینی که نالای سنا
سبع فرمودا همه کشار و ما
کف این دینار کجه امکت
ای زارد طفل طفل جیم
کرمی خواهی که سکل حل تو
زاهد و اکف باری عمل
کریبند نور حیم خود جیم

المجلد الثاني

۱	هم خورد از دیده کار عینی ترا	چشم و نامشده و چشم ترا	عینی روح تو با تو خاندان است	ضمیر از و می کا و خوش ظاهر است
۲	لک بکا و تن بر استخوان	ز دل عینی منه نوه ز زبان	همچون آبله که اندر ایشان	ذکر او کردیم بهر ز ایشان
۳	زندگی کن عمو از عسیت	کام ز عروبی عمو از موسیت	بر دل خود کرده اندیشه معانی	عشر که نماید تو بر درگاه باش
۴	این بدن در گاه آمد روح را	بامثال کسب می مریوح را	ز لچوز باشد یاد خردگی	خاصه چون باشد فرزندگی

نمای قصیدند که شد از اشخوار بدعای عینی علیه السلام

۵				
۶				
۷				
۸				
۹	می کرد پند از اسب لاهی	بکل می پندارد او از کرمی	چونکه عینی بدکان آبله ز	از برای انعام آن جوان
۱۰	خاک بر او از بی انجام مرد	صورت آن استخوان از اندک	از میان رحمت کثیر سیاه	بچه برزد که نقش آینه
۱۱	گله اش بر کند و مغز بر میزند	همچو جگر کاند و مغزی بند	کرد ما مغزی بد که ز اشک ستر	خود نبود که نفس آبر تنش
۱۲	گفت عیسو چو شتاب بر کوفی	گفت از او که تو را و اشوبی	گفت عیسو چون بود خون	گفت ز قیمت بودم ز زنی خود
۱۳	ای شاگرد جوان شیر زبان	میل خود تا خورد زنده آرا	قیمتش کاه می نه و حوض خرد	ناموجه کرده تحصیل وجود
۱۴	جمع کرده مال و دینه سوگود	دشمنان در زمان او کرده	ای میسر کرده بهر هادر خج	خبر و پیکار از ما و او را
۱۵	طعمه نمود نماز بود شست	ایمان به ما با آنرا که گشت	گفت آتیر ای شیخ این شکار	بود حاصل از برای اعتبار
۱۶	کر بر روی ما نیا زده هتا	خود بکار بینی مرا نامرد کا	این سزای آنکه باید آید	هم خورد و جویش از کراف
۱۷	کر بر انداختی بخون خسو	او بخام یا نه در خون سر	او بیاید ای جان بچشم	میرای زنده کایه برودنی
۱۸	چون نمرد پیش او کر امر کن	ای میرا بهار ازنده کن	همین یک نفس ترا زنده بخو	کا و عدو جان کشد دیو کا
۱۹	خاک بر سر استخوانی که آن	مانع از نسک بود از جان	نسک نه بر استخوان چون عا	دیوچه و ادا ز چه بر خون جان
۲۰	آن چه جگر است نکد بینا پیش	ز امحانها جز کرد سوا پیش	سها باشد نظنها را کاه کاه	این چه غل است اینک کوه آمل
۲۱	کرده بر دیگران بوجه کرمی	مردی بنشین بر خود میگر	ز او بر که بان شایخ سبزو	فرد شمع از کیره و روشن شود
۲۲	هر کجا نوحه کن تا نجان نشین	ز آنکه تو اولی اندو چنین	ز آنکه ایشان در فراق نمانند	غافل از عمل بقای کاینند
۲۳	ز آنکه بر او نفس نعلیه است	دو بار چشم بدش را بر بند	ز آنکه نعلیدان هر سیکو	که بود نعلید اگر کوه قوی
۲۴	کر ضربی از آنست تیر ختم	کوشش با دشمن که او از آنست	کر سخن کوید ز مو با اول	از سرش از مغز نبود خبر
۲۵	میثی دارد ز کف خود و لب	از بری تا می راهیست نیک	همچو کیش او نه ای بخود	ای از او بر بخواران بگد
۲۶	آه ز جودان نمیکرد ترار	ز آنکه انجونیستنه و ابرار	همچو نانی ناله زاری کند	لیک پیکار خرداری کند
۲۷	نوحه کر باشد مصلد در حلا	جز طمع نبود مراد از خیل	نوحه کر کوید حدیث سوز	لیک کو سوز دل و دامان
۲۸	در مقلد تا محقق فریاست	کاین جود او دانست از دیگر	منبع کتا و این سوزی بود	و این مقلد کینه اموری بود
۲۹	همین شوخه به باز گفت خرب	بار بر کا و است بر کرمی	هم مقلد نیست محروم از نو	نوحه کر از فرزند باشد در

صفت
عینی باری کو

شست
راه را گوید

اشوفتن
تصد شدت

انجانها

اشاره باین کلام
اللهم ربنا انشأناک
بی معنی آنجانها
که شکار بخورد

بمیر

بنا کد و ارج
مرا کت که چون در شو
آید و آید بجا کد
فرخ الله عینی

کوعتق

اشاره باین حدیث
که اعدا عدو کت عتق
اللی من عتقت یعنی
بدترین دشمنان خود
کد و بود ارفع است

کاف

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
الطيبين الطاهرين
البراهمة
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الطيبين الطاهرين
البراهمة

المجلد الثاني

توانزنا

اشاره بآیه و آیه
در سوره بقره
که توانزنا هذالفر
عالمی است که توانزنا
منصف است میان خسته
یعنی اگر این توانزنا
بر کوهی برستادیم
میدیدیم اول آن
و شکاف شد از بیم
ان استیلا
کنیم

کادگر

در حدیث نبوی
که کادگر آن کس است
که از بعضی نزدیک
که فقره در پیشگاه
کشی که در دو این
بیت این حدیث
کرده و لفظ اسپرین
افزوده است
آن باشد که نزدیک
دردوشی که می باشد
که آن دردوشی را
کادگر آن است
جانی

خراط

کام زدن آفتاب
بهنوی

سوزنا

یعنی سوزنا سوز
سوزنا

۱	متقی گوید خدا از غیر جان	آن کجا گوید خدا از بهر جان	در میان هر دو تو مستیله	کافر و مومن خدا گویند لیل
۲	بیش چشم او که می اندیش	کر برایشی که از کف پیش	بی طمع پیش آی و الله را خوا	آله الله میترس از بهر جان
۳	خزه زده گشته بود فالش	کر بد زده و تافقی گفت پیش	هنوز مصحف کشد از بهر گاه	سأله الله خدا آن تا خوا
۴		تو بنام خود شیری می بست	نام دیوره بر در ساجری	

خاب نبر و سید تانگی شیر را بنظر آنکه کابلت

۸	کاو را میخشد آن کج کاو	رو ساقی شد در آخر کاو	شیر کاوش خورد و چراغش	۱ و سناقی کاو در آخر بست
۹	خبرش بد دید که دل خون	گفت شیر را در دوشی افروغ	پشت و پهلو گاه بالا کاو	دست می آیند بر اعضای
۱۰	فی ز نام پاره پاره گشته	خو می گوید که ای مغرور کور	کو درین شیر کاوی سدا دم	انجین کشاخ زان میخاردم
۱۱	پاره کتی و دلش پر خون	از من ارکوه اخذ و اخذ	لا نصدح ثم انقطع ثم ارتحل	که توانزنا کتابا لیل
۱۲	بی نشان بی جای چون هان شد	کر تو قلب از آن و افش	لاجرم خاف و در این پیچیده	از بد و از ماد و این پیچید

فروختر صوفیایز همی صومسایز اجهد سیر و سیر

۱۳	فی جوان صوفی که ما کفیم پیش	تا بدانی آفت غلبه دنا	نشه از قصه بی نهد بدنا	۱۳ صوفی که در خانقاه از ده رسید
۱۴	کادگر آن کس که کفیم	ابگر داد و علف انداخت	ابگر داد و علف انداخت	۱۴ لخیاطش که از سه و خط
۱۵	کادگر آن کس که کفیم	صوفیان در پیش بودند	صوفیان در پیش بودند	۱۵ ای توانگر تو که سیر می خند
۱۶	خز ووشی در کفیم	از سقصران صوفی رفته	از سقصران صوفی رفته	۱۶ کز سیر و در سقصران
۱۷	لون آوردند و شمع افروشد	هم در اندم انحرک بر و خند	هم در اندم انحرک بر و خند	۱۷ و کوله افتاد اندر خانقاه
۱۸	چند ازین زبیل و این در بوده	چند ازین صبر و این ساق	چند ازین صبر و این ساق	۱۸ ماه از خلیف و جان ابریم
۱۹	کانه انجان نیستان	نجم باطل را از آن می کشند	نجم باطل را از آن می کشند	۱۹ و از مسافر نیز از راه دواز
۲۰	ز خدمتهاش خوش خند	صوفیان در کفیم	صوفیان در کفیم	۲۰ آن یکی پایش صوفی است
۲۱	وان یکی بوسید سقصران	فان یک افشانده کرد از رخ	فان یک افشانده کرد از رخ	۲۱ کس چون میدید میلانشان
۲۲	خانقاه تاسفت شد پر ز کف	لوت خوردند و سماع آغاز	لوت خوردند و سماع آغاز	۲۲ دود مطبخ کریان یا کوفتن
۲۳	که بجهده صفه و امپر و خند	کاه دست افشانده می کوفند	کاه دست افشانده می کوفند	۲۳ دیر یا بد صوفی از او زد
۲۴	سیر خورد او فارغ است	جو مکر از صوفی کز بود حق	جو مکر از صوفی کز بود حق	۲۴ او هر از آن کس که از صوفی
۲۵	مطرب آغاز دید یک خری کران	چون سماع آمد از اول تا کران	چون سماع آمد از اول تا کران	۲۵ خوبت خوبت آغاز کرد
۲۶	گفت زان خردت خردت	ز این حرارت پای کویان تا کران	ز این حرارت پای کویان تا کران	

توانزنا کادگر خراط سوزنا
کادگر آن کس که کفیم
خراط کام زدن آفتاب
سوزنا یعنی سوزنا سوز

المجلد الثاني

کتاب مریض

در بیان دوا و تداوی
ناگردد که گویند در
ماملای و دیگران است
درباره بود که در
دلیل از سه مدتی
یعنی در باره و کردی

توزیع

منتهی کرد و گویند
در
حدیث برینست
و نبود در علی الد
و حدیثی در
یعنی در دست
بود در دست
و

سمع

جمع بینه بنوعی در

مرغی ام

تداوی باقی است
در وضع و سوزش
وزن باقی در دنیا
منظر نماید تا قوم
ستاره من آفرین
خود را علی و تعلق
یعنی بود معنی
خود مری و سالت
خود مری و سالت
پهلو در کنار
عالمی

از ده نعلید آصوفی سپین	خوب تر آغاز کرد اندر چیز	پروا که شایسته و نوبت است	روزگشت جمله گفتند او را
خانها خالی شد و صومنا اند	کرد از رحمت ما و میباشند	دختر از جگر برین آورد او	تا بخیر برسد آن همه را
نارسد در مهران او میباشند	رفتن را آخر خود را نیافت	گفت آن خادم با آبش برده است	زانکه خورد و شراب کن خود را
خادم مد گفت شوخ کجاست	گفت خادم در پیش بزرگ است	گفت خرد امن تو سپیده ام	من ترا بخیر موکل کرده ام
بخت با او خبه که بخت میار	انچه میسر و دست با پس پیار	از تو خواهم آنچه آوردم تو	بازده آنچه که بپر دم تو
گفت چه بیکر دست هر چه بود	باید در دخت و دست پر بود	ورنه از سگهی باضی باین	نات و تو خانه قاضی دین
گفت من مغلوب بودم سو فیان	حمله آوردند بودم بیجان	تو جگر بیدی منان کربکان	اندر اندازتی وجودت از نشان
در میان صد گریه کردی	پیش صد گریه کردی پر مردی	گفت کرم از تو ظلم استند	قاصد جان من بکن شدند
توبیانی و مکتوبی مستمر	که خردت از بسزای بیسوا	تا آخر از هر که بر من و اختر	ورنه تو ببعی کنی دایمان
صد دار بود و چون حاضر بود	این زمان هر یک با قلمی شد	مر که را کرد که را قاضی بر	این ضا خود از تو آمد بر سر
جویای و نکو بی ای غریب	بیش آمد این چنین ظالمی	گفت الله آمدم من بارها	تا ترا واقفم ز این کارها
تو همی گفتی که خردت ای پس	از هر که گویند کان با ذوق	باز من گفتم که خود او واقف	از این ضا را ضی است دعا و واقف
گفت از حمله می گفتند خوش	مر مرهم ذوق مد گفتنش	مر مر انقلیدشان بر باد داد	که دو صد گفت بر این نظر داد
خاصه تولید جنس محاصلا	کار بود از بختند از بهر زمان	عکس ذوق آنجا عفت میزدی	و این که از عکس خود برین میشد
عکس چندان باید از باران خوش	که شوی از بحر بیکس آبکش	عکس اول ند توان ظلمت ان	چون بیای شد شو محضون آن
ناشد بجز از باران سیر	از صد فکریل نکته قیل و	ساق خوابی چشم عقل و سماع	بر دران تو پرد های طمع را
زانکه ان غلینده صوا از طمع	عقل او برینست از نور آمع	زانکه مشورا طمع بر در نند	ماند در خسران کارش شد
طمع لو طمع از ذوق و طمع	مانع آمد عقل او از اطلاع	کرضه در آینه بر خا پس	در نفاق آن آینه چون با پس
کر از او طمع بودی بمال	راسته گفتی ترا و وصف	هری میبند با قوم از صفا	من خواهم فرد پیغام از شما
مرد لید حق شما را مشرفی	داد خود لایم هر دو سرفی	هستند کار هر دلال را	فرد باید داد تا گوید سزا
چنین فر کار مرد دیدار	کر چه خود بود بکشت چو لاله	جله را او نباشد مرد من	کی بود شنبه شنبه در صدان
یک حکایت گویند بنو هوش	فادانی که طمع شد بندگوش	هر که باستد طمع الکر شو	باطع که چشم دل رویش شود
پیش چشم او خیال حال و نند	همان باشد که مواند بصر	جز مکرستی که از حق پر بود	کر چه بدی کنجا او هر بود
هر که از دیدار بر خورد ایستد	این جهان در چشم او مردار شد	لیکن آن مشورستی دور بود	لاجرم از حرص او بدین بود
	صد حکایت نمود ما هوش	دنیا بد نکته در کوش	

فصد من مفسر که کند از تو بفرزند اینان از دنیا

بود شخصی مفسر بی خان و معان	مانده در زندان و بندان	لغوه زندانیان خودی کرد	بجز خلق از طمع چون کوه قاف
-----------------------------	------------------------	------------------------	----------------------------

دوره

کتابخانه

المجلد الثاني

زهری کس را که لفظ ناخوش
 مرسوت زانها ده زیو پا
 هیچ کجی به دو زیو دام نیست
 والله ارسواخ مشو دوشو
 و رخیا لاش نماید ناخوش
 مارو کردم مریا خوشی
 آن فرج آید ایمان در چشمی
 گفت منب خدای ایمان داد
 زانکه در چشم خیال کفر او
 نیم او عین بود همیشه کبر
 همو گادی نیمه جلدش سیا
 از خیال یوسف خوار بن بود
 چشم ظاهر سایه آنچشم دان
 تو مکانی اصل تو در لا مکان

زانکه آن لفظ با جاک بود
 کشته زندان دروغی زان
 جز بملو نکاه حق از ام نیست
 مبتلا ی کربه چنگالی شو
 میگدازد هموم از آفتی
 کازخیال نکیمیای من شود
 ضعف ایمان تا امیکدوشی
 هرگز زان بود صبر در نهاد
 و اخیال تو نبود در چشم دور
 نیم او حرص آردی نیمه صبر
 نیمه دیگر پدید در چو ماه
 لیک اندر دیده یعقوب بود
 همه آن چند کرد این بد
 این دکان بر بند بکشان کان
 این سخن زانست حد زندان

هر که دوزاد عوز و حمان بود
 کر کوبی بر امید راجتی
 کج زندان جهان تا کوبیر
 آدمی با فری هست از خیال
 در میان مارو کردم کرتا
 صبر برین از خیال خوش نکا
 صبر از ایمان بیاید سر کله
 آن یکی در چشم تو باشد بود
 کاندین بکشم هر دو فصل
 گفت یزدانت قینکم عومش
 هر که این نیمه بیند و دکن
 از خیال بد نظرشان رشت
 سایه با خورشید باو در کجا
 شرحه مگر نزد براد زجهت
 مضطر نواز دست آخر فلان

او که چشمش اگر سلطان بود
 زان طرف هر پیش آید اقی
 نیست عیب با عرو بود و تحسیر
 کرخیا لاش بود صلاح حال
 بلخیا لان خوشان دار و خدا
 کل فرج وان تازه کی پیش آمد
 حیث لا صبر فلا ایمان نه
 هم وی اندر چشم آن دیگر نکا
 گاه ماهی باشد او کا پشت
 باز منکم کافر کبر کستن
 هر که آن نیمه بیند کد کند
 چشم فرج و چشم اصلی نا بدید
 سایه با خورشید باو در کجا
 شرحه مگر نزد براد زجهت
 مضطر نواز دست آخر فلان

شکایت که در اهل زندان پیش و یک قاضی زندان مفسر

با و یک قاضی در زندان
 کاندین زندان نما ندان
 در زمان پیش بدان وضع
 پشرا همچو سون شمشک
 کوزندان تار و تار کابوش
 سوی قاضی شد و یک با نمک
 گفت تا لب پیش قاضی آن همه
 گفت خان همان من احیان پیش
 بقوا بلیسی که نیکت ای سلا
 هر کس از قوت ایمانی بود
 که بدر ویشی کم نهادی نشا

اهل زندان در شکایت آمد
 تاوه تاز و طبل خوار است
 حقتش اینک خدا گفته کلوا
 کر کند خودنا اگر کوشین بر
 با وظیفه کن ز و فوجی لغزیش
 گفت با قاضی شکایت یک بیک
 که نمودند از شکایت آن همه
 همچو کافرتیم زندان نش
 قی انظر الی یوم القیام
 و از برای فادره نابی بود
 که بر لفظ در حال بنده دیدن

که سلام ما با قاضی بر کون
 مرد زندانی نیاید لغمه
 چون کس حاضر شود در هر
 زان چنین خط سه ماهه داد
 ای تو خوشم ز کور و هم نا
 خواندا و ا قاضی از زندان
 گفت قاضی بجز تین زندان بود
 که زندان برای تو سرد
 گاندین زندان ز نیامر خوشم
 میثانه که بکرو که بر نیو
 قوت ایمانی درین زندان کرد

باز کو آزار ما این مردون
 در صید جلد کشاید طبعه
 از قاضی صلواتی سلا
 ظل مولانا ابد پاینده باد
 داد کز المستغاث المستغاث
 پس قاضی کرد از احیان خویش
 سو بخانه مرده دید خویش
 خود بجز من ز درویشی و کت
 نانه دشمن زاد کار امیکت
 تا براد ندان ز پشانی عربیو
 و آنچه هست از خدا این سلا

دختر

چون کسی خانه سازد
 و ولیمه دهد و زوش
 اندازد و حیسر بچش
 کند آتولیمه را بچش
 حق الحیسر بسیار است
 کوی کوئید و مراد بچا
 زهد و شفا

شرح

مگر در ایوب
 صبور کرم

اشاره معنی بود
 من لا صبر له الا ان
 است

منکر

اشاره بآیه و اصف
 در سوره نعام است
 وهو اذی حقتک
 منکم کافر و منکر
 مؤمن یعنی خلد
 خدان است که صلوات
 شمارا پس بفرست او نشا
 کافرید و بگنوا به
 مؤمن

یا و لا تاخر

نا سو بندید دید
 و طبخ

فوزی که گویند
 در این روزگار
 که در این دنیا
 هیچ کس را نیست
 که در این دنیا
 چیزی را بداند
 که در این دنیا
 چیزی را بداند

المجلد الثاني

کتاب التفسیر تصویر خدا

اشاره با هر واژه در
سوره بقره است که
عز الله علی کل قوم
سمیع و علی البصائر
عشانه و تمام عدلیم
یعنی مهر کرده خداوند
دلهای ایشان در کون
ایشان و بر چشمهای ایشان
پرده در برای ایشان
و موجود است سکنجه
در دال که کلمه
قیامت

از پی هر کس

اشاره حدیث است
که فرمودند که اولی
فان العبد یؤدی الله
بأذن الله تعالی یعنی
مردی در حق است
دوای از بند میسر
شمارستند بندگان
تسلی

میز نغمه تنگ فی الخلق افلا

این آیه در سوره بقره
یعنی هر که از زمین
سرسازد آنست که
سازیم یا این در آیه
و این آیه و آیه انما
بیانی میسازد که
ایمان بگذرد از الله

سپتی

یعنی بویید و کدبانو

الینبی کلهم

یعنی پیغمبر کاهن
برفته بر نشی که گفته
کاهن یازده نفر بودند

۱	در جبهه صورتش در بوند	هفت بر سمع و بصیرت خدا	برزد کواز طمع پر بود پیر	نابش گفتند صاحبش
۲	از سماع و از بشارت از جوش	و آنچه او خواهد رساند از کوش	از جلال و از کمال و از کرمش	بپندار خواهد رساند از چشمش
۳	از پی هر مرد در دستان آفرید	گفت پیغمبر که هر جان مجید	و فطرتش جو کند آنواعیان	کعبه هبشی و کون فاطم از آن
۴	تا که نکشاید غذایت روزی	کون بر چاره است هیچ جای	بهر روز خوشتر پی فرزان او	بیک زبان در میان نبی زبانی
۵	کذیبها در جهان از اجاشده	این جهان از بی حجت پیدا شده	همیشه چون چشم کشته سوزان	چشم زای چاره جو در لامکان
۶	جای خراج است این وجود پیر	جای خلقت این عدم از وی	که تو از جهان طالب موی استی	باز کرد از هست سوی پستی
۷	جو معتدل در جهان هست کسب		کارگاه وضع حق چون نیل است	

سنة المناجات

۱۰	که ترا رحم او داند آن ای رفیق	یاد ده ما را سختیهای رفیق	دست بگردم ما را در گذار	ای خدای که بی نیاز و بار
۱۱	مصلی تو ای تو سلطان سخن	اگر خطا کنیم اصلاحش تو کن	ایمنی از تو مهلت هم ز تو	هم دعا از تو لجابت هم ز تو
۱۲	این چنین آسیر ما را سازد	این چنین میناگرها کارند	کعبه جوی خون بود نیلش کعبه	کیمیا داری که بندیش کعبه
۱۳	با هزار اندیشه شاد تو و غم	فستقش دادی بخت حال تو	زار و کل نفس تن آدم زدی	آبر و خاک و بر هم زدی
۱۴	کرده در چشم او مهر خوبه	برده از خویش میبوند مرشد	ز این غم و شادی جدا تو داد	باز بعضی بارهای داده
۱۵	یار بیرون فتنه او در جهان	عشق او پیدا و معشوقش جهان	ولجعه ناپیدا است مستد کینه	هر چه محو تر است در دنیا کینه
۱۶	خواه عشق این جهان خواه آنجا	آنچه مشوقست و در نیلش	عشق بر صورت به بر روی چشم	هین زمان عشقهای صورت
۱۷	عاشقا و این که معشوق تو	صورتش بر جانش این رفیق	چون برون شد جان بر این	آنچه بر صورت تو طاق کشته
۱۸	کی فاصورت در کون میکند	چون وفا آن عشق از تو میکند	عاشقش هر که او را خست	آنچه محسوس است از معشوقه
۱۹	و اطلب کسب که تا بد او معنی	بر کلو خجول چه بندای سلیم	تا بش جارتی دیوار یافت	بر تو خوردشید بر دیوار یافت
۲۰	خاربت میدان ذقبت بر تو	پر تو عقلت آن بر حق تو	خویش از صورت پرستان دیده	ای که تو هم عاشق بر اصل خویش
۲۱	کاملا حنا اند و عار به بند	چون فرشته بود همچون دیو بند	و نه چون شد شاهد تو بر تو	چون در انداخت خویش
۲۲	دل طلب کرد دل نه استخوان	دو غیره تنگت بخوان	اندک اندک خست بگرد	اندک اندک می ستاند از جلال
۲۳	هر سه بد شد چون ملهم تو	خودم او آرم او ساقی تو	دولت از آب جوان ساقی است	کافرا لاجال با قیست
۲۴	بر من است شادی و بر قافیت	معنی تو صورت است عاریت	بندگی کن ز او که خانا نشنا	آن یکی را تو ندانی از قیاس
۲۵	مرزا بر نفس عاشق تو کند	معنی آن نبود که کو در کند	بی نیاز از نفس کرد اندک ترا	معنی آن باشد که بشاند ترا
۲۶	نوبت بند و بیالان بر زنت	حرف قرآن حاضر بران معتقدند	بهر چشم این خیالات است	گو در اقم خیال خرم قرانت
۲۷	که نکرده انان جو باشد جان ترا	خویش گفت بد یقین بالان ترا	چند بالان دوزخی ای بالان	چون تو بیستی پی خرو که
۲۸	جان تو سرمایه صد قالیست	بیش خود کان و مال و مکتب است	خود پیشش رو نهاد بالان	خرچو باشد که نیاید ای صو
۲۹	والتی قبل سافر ما شینا	التی قد زکب ممر و دیبا	خر برهنه فی کد و آب شد بود	خر برهنه بر نشی ای جوف الفضول

المجلد الثاني

نفس او در خانه تن نازین بر کس دست میاید بکن

ملا مت کر دیز مرد ما شخصی اکفا کر اینها بیت بکشت

۱	آن یکی از خشم ما دند بکشت	هم بزخم خجور هم زخم مشت	آن یکی گفتش که از بد کو خیز	یاد ما وردی نوحی ما وردی
۲	هی تو ما در در این کشتی بگو	وجه کرد آخر تو ای زشت	هیچ کس کشته است فلور ای تو	هی کوشی کوجه کرد آخر چه تو
۳	گفت کاره که کان ما رو نیست	گشتم کاتخاک سار و نیست	متم شد با یکی از کشتش	غرق خون در خاک کور اعظم
۴	گفت آنکس را بکش ای خشم	گفت پس هر روز مردی را کتم	گشتم او را رسم از خونهای	فای او بر تم به است از نای خلی
۵	نفس تراست آن ما در بد ما نیست	که فساد اوست که هر ناحث	پس بکش او را که به آن کج	هر می قصد غریزی من کفی
۶	از وی بزنیای خوشی بر نیست	افق او با حق و با خلق جنک	نفس کشتی نان کشتی را عذار	کس ترا دشمن نما ندرد در یاد
۷	کر سگال از دگر کوی کشت ما	از برای اینیاء و اولیاء	کانبیاری که نفس کشته	یکر جانشان دشمنان بودند
۸	کوش نه ای تو طبلت کار صواب	بسنو این اشکال و شبهت با	دشمن خود بوده اند آن بنگر	زخم بر خود میزدند ایشان چنا
۹	دشمن آن باست که قصد جان	دشمن آن بود که خود با می کند	نیست خما شک ما می آفتا	او عدو خویش آمد در حجاب
۱۰	تا بش خورد شید او را بکشد	رنج او خورد بشید هر کس کشد	دشمن آن باشد که او آید عدا	مانع آید لعل را از آفتاب
۱۱	مانع خویشند جمله کافران	از شعاع جوهر پیغمبران	کی حجاب چشم آن فرزند خلق	چشم خود را کور کرد که در خلق
۱۲	چون غلام هر روز کوی کشد	از سینه خواهی خود و کس کشد	سر کوز می انداز با م سراسر	تا زبانی کرده باش خواهی را
۱۳	کر شود بیمار دشمن با طلب	در کند کورک عدو را از آفت	در حقیقت از زبان خود	و از عمل و جان خود را خود
۱۴	کاندی که خشم کرد و آفتاب	ماهی که خشم میکرد ز آب	توی که بنگر کرد از در زبان	عاقبتی بود سیاه اضران
۱۵	کر تو دحق آفریده زشت و	تو مشو هم زشت و هم زشت	و زبرد کشتن هر کس کس کس	ورد و شاهت شو تو چنا
۱۶	تو خود کز نالان من کستم	میفراید کس زید و اختر کم	خود خد نصیحت بیکر	بلکه از جمله کینه بد تراست
۱۷	آن بلیس از تنک حمار کشتی	خویشتر از کند و رسد آفت	از خد سخواست تا بالا بود	خوبه بالا بلکه خون بالا بود
۱۸	آن ابو جهل از محمد تنک داشت	و از خد خود را با الا شمر	بوالحکم نامش بود و وجه	ای بنا افضل از خدنا اهل شد
۱۹	من ندیدم در جهان چیزی	هیچ امر نیست به از خلق بگو	ایینا را واسطه زد کرد حق	تا بدید آید خد ها و اقلوق
۲۰	در کند از فضل و از جنتی	کار خد منج او در صلح حسن	ز آنکه کس را از خدا عاری نبود	خاسد حق هیچ د ناری نبود
۲۱	آنکس کس مثل خود بنداشی	ز آن سبب با او در جرح است	چون مفر شد بزودی رسو	پس خد ناب کس را از قبول
۲۲	یکر بهر ددی تو قائم است	تا قیامت از ما بشد ایمت	هر کرا خوی نکو باشد بر کس	هر کس کوشیده دل باشد
۲۳	یکر امام حق قائم ان اولست	سوا از فضل عمر خواه از اول	معدک و هادی و پیشای راه	هم نهان و هم نشسته پیش روی
۲۴	او چون نور است و جز جبریل او	انوری که از وفدیل او	و آنکه از بن قندیل است	نور داد و مرتبت نرتیب است
۲۵	ز آنکه خد برده دار ز بود	پردهای نور در از چند صق	از زهر برده قوی را مضام	صفه نند این بر کس هاست

فرد
 صق کامل و امیرین
 عهد نمود گویند

از سبب
 آموز کار را گویند

قلوق
 مکان تفسد
 در اول شب تو
 گویند

مشکو
 بر اغذار را گویند

المجلد الثاني

۱	فصل صف حزن از ضعف جوش	خفتن از غم آنست که در دلش	و ضعف بشر از ضعفی صبر	تاب دارد و شنای بیشتر
۲	در شنای کوجان ذلت	در بخان و خانه بن حولت	سویها اندک اندک کم شود	چون نه قصد کند و اویم شود
۳	آنی که صلاح امن دارد آنست	که صلاح آبی و صیب نراند	بست آبی خامی ذات و ضعف	بی جو آتش تابش هوا اهدا لطیف
۴	لیک اهری لطیف استعلما	کا و جذوب تابش آن در قضا	مستلکان امن ضیر و سخت کن	زیر تابش آتش است و از منجی
۵	حاجب آتش بود بی واسطه	در دین آتش بود بی واسطه	بجای آبی و فرزندان آب	ببخشک ز آتش نیاید و خطاب
۶	اسطه نریکی بود با تابه	بجو بار در دوش یا تابه	یا مکانی در بک آن هوا	میشود سوزان و محال رخا
۷	نریضیر است کوبنی سقه	سقلها را با وجودش از سقه	نریضیر آنست که خود را دهد	آب جوانی که ماند تا ابد
۸	نریضیر عالم در دینت که کن	بیرسد از واسطه ایندکس	دل نباشد تر چه دانگ کنکو	دل بخورد ز چه دانگ کنکو
۹	نریضیر کاه نعلی آن است	نریضیر کاه خدا در دینت	باز این دلها می خرد چون این	مادر صلحی که کو معدن
۱۰	نریضیر حال و شرح هو مدبر کلام	لیک ز هم تا مفرزده تمام	تا نکود نیکویی ما بدی	اینکه کفتم هم بند جز میخودی
۱۱		مای کرد گفت ز بهتر بود	هر کردار است که برود بود	

ادبی مخفی
کدری زبان

شاره در مدس
که رعب است که یوسر
عکبه سلام ستر
در مود نریضیر
نیاید معنی دینی
در در بر هر چه

امتحان کردنی باکشی از آن و غلام را که در خواب

۱	یادست هو دو علامه اورا خرید	یکی از دو سخن گفت و شنید	با نفس زیرک در او شنید خواب	از لب شکر چه زاید شکر آب
۲	ادبی مخفیست و در بر زبان	این زبان برده است در کاه	چونکه با دی برده را در کوه پدید	متر سخن خانه شد بر پا پدید
۳	کا نذر نامه کفر ما کند اینست	کج زدی بخله ما رو کزیم است	باز آن کجست معانی که گران	ز نکه نبود کج زدی با سبک
۴	نریضیر اقل او سخن جستان	نریضیر با صد تا اقل در کربان	کشتی اندک با طغر در با سبک	جمله دریا کوه کو با سبک
۵	نور مفر کوه زانو تا بان شد	خوب با طغر از او فرغان شد	بود فرغان فرق کردی تو عیار	دوره ذره خوب با طغر را جدا
۶	بود کوه و در چشم ما سندی	هم سوال و هم جواب ما مدی	چشم کز کردی و در بیک فرس	چون توانست این نظر در شنید
۷	داسک که از چشم ز در ما افتا	تا یکی یعنی تومه را با خواب	خبر کرد اگر پیش بنکون کن	هست هم نور شناخ آن کوه
۸	هر جوانی کوز کوس آمد بدل	چشم کفنا از من سوا از اهل	کوش دلالت چشم اهل و صلا	چشم صاحب حال و کوا صاحب
۹	در شنود کوش تندی صفت	در عیان دید ما سبک و آفت	ذاتش از علت عین شد رفت	بخشکی چو در عین متر کن
۱۰	ناسور که بنشان عین القین	این عین خواهد در آتش نشین	کوش چون ماند بود بدین	دونه هل و کوش بچهل شو
۱۱		این سخن یا بان ندارد باز کرد	ناک شده ما آن غلاما تر چه کرد	

ظاهرین
فروان
مرد کوه نشا
ز کاه عین
مست
مرد را در سینه

راه کردنی باکشی از آن و غلام را که در خواب احوال پسید و بان کفین او آنچه در بکشت

المجلد الثاني

۱	آنکه در کذا کرد اشارت که سبب	انقلاب بود با اهل دکانا	کلمه در حاشیه کتب غیر نیست
۲	بود آن کند در همان زمان سبب	بجای گوید بطلان کتب غیر	کچه نه ناخوش شد از کتبان
۳	دو بیت را با آن سو تریان	بجنونی کرد هم از کار او	تا اصلاح آن دهان نو کنیم
۴	فی جلیس و یار هم بقعه بدی	که تو ز اهل نامه و ده بدی	بهر یکی نو تکلیبی مؤمن
۵	تا بیدم صور عقل نکو	با هم رفتن در سه دستان یکی	آن خبر را پس فرستاد او بکار
۶	صد غلامی در حقیقت یکی	و این ذکر را گفت قهجه زوی	باز قابل تریدی آن یا در خود
۷	از نو ما را کردینگر در آن جو	آن نه که خواهی ما ش تو نمود	گفت او در زد و گشت و کزین
۸	داشت کس من بد پرستم از	گفت پسته بد است از است کو	ز است و بنکونی و حیا
۹	هر چه گوید من گویم تهی است	داست کو بی در نهاد من خلیفه	کز تو گویم آن گو اندیش را
۱۰	من بنیسم در وجود شهنا	باشد او در من بید عیبها	هر کسی که عیب خود دیدی
۱۱	لا حرم گوید عیب همد کس	خاکند از خلق از خود بخبر	من بنیسم روی خود را ای شی
۱۲	نور از نور خلقا نشین	آن کسی که او بنید یک خوش	نور حسی بود آن نوری که او
۱۳	زانکه دیدم در خالی بی	کریم زود او با پی بود	گفت آن کون بجای او بس کو
۱۴	گد خدای ملک در کار می	تا بدانم که تو عموار می	گفت ای نه من گویم عیبها
۱۵	عبد صید و صفار و مری	عبد مهر و قار و مرد می	کثیر بنیسم جوان در پی داد
۱۶	چه جوانی بود کار اندید	صد هزاران جهان خدا کردید	و دید یک کی جان بخش بدی
۱۷	کوز جوی آب نابینا بود	بر لب و بجل آب آرا بود	گفت بنیسم هر کس از عیب
۱۸	هر زمان جودی در کوز ناید	که یکی راده عوض می آید	جود جمله از عوضها دیدت
۱۹	شاد دارد دید در خواص را	بخل نادیدن بود اعراض را	پس با او بکس بود بخل
۲۰	دید دارد کار خدینا تر شد	پس سخا از چشم آمد ز شد	عیب بکار آنکه خود بنیسم
۲۱	با هم نیکو و با خود بد است	عیب گویم و عیب می خود است	گفت نه جلد مکن در مدح او
۲۲	شرساری آید از ما و او	زانکه نزد ایمان آن روز	

نور حسی بود آن نوری که او
روی خود بنیسم

خواص

عواص فرود و یاد
در آب باشد

فَمَنْ خُورَ كَيْفَ غَلِمَ صِدْقُهُ وَ طَهَّرَ ظَنَّهُ

۲۳	کتاب یه راقه بالله العظیم	مالک الملک و جز بنیسم	آنکه ای که فرستاد انبیا
۲۴	فی حاجت بل بطل کربا	الحدا و ندی که از مال ز پیر	پاکشان کرد از مزاج خاکینا
۲۵	بگذراند از فلک افلاکینا	بر کف از ناور نور صاسا	آنستایر که بر او احسان
۲۶	تا که آدم معرفت از او آید	آن که آدم معرفت از او آید	
۲۷		افریاد آن شهسواران جلیل	
۲۸		و آنکه او بر جمله انوار تاخت	
۲۹		پس خلیفه اش کرد آدم چون	

اشعار

اشاره به در وقت
بکاستن سره
بالاصبار سعی
تا بر حق و بر حق
و با برکت

المجلد الثاني

فضای

۱ در آرزو حای رود
 ۲ راه زنده بود ز کرم
 ۳ در بحال سوار کجاست
 ۴ رعایا نامت صد کوشه
 ۵ کفر حیدر بود ز کوشه
 ۶ مدیحه را بر دستها
 ۷ رخ افکند لیک

ایرنا

۸ مالارفت

قرظین

۹ خیه فرقت
 ۱۰ کوشا زینا به کوشا
 ۱۱ کوشا و کوشا و کوشا

حای

۱۲ یابره در کونید

میسر

۱۳ زنده در صد آ

سیر

۱۴ نام یکی از سنج

اکده

۱۵ پر کرده شده در کونید

شیر

۱۶ اشاره بایه مرخا

باحسن

۱۷ اشاره بایه مرخا

۱ بوح از آن کوهر جوهر خورد
 ۲ چونکه اسمعیل در حویش قادم
 ۳ چون سلیمان شد و صالتر از
 ۴ بوسعه رو خود بد آن آفت
 ۵ جان حرمین از مرتضی چون
 ۶ چونکه بولس حرمه را حاکم
 ۷ چون زینت گاه سدرین
 ۸ حصر الیاس را میدید چون
 ۹ چون محمدیافت آن ملک و حرم
 ۱۰ چون عمر شیدی آفتاب شود
 ۱۱ چون ندوین مرتضی شد در وقت
 ۱۲ آن بوی آرزو فرحان کرده شار
 ۱۳ بایر مداند ز فرید تر راه دید
 ۱۴ پورا در هر مرکب آن سودا در دست
 ۱۵ شد فیصل از وی زین راه
 ۱۶ چونکه ذوالنون از حشر بود
 ۱۷ صد هزاران یاد شاهان برهان
 ۱۸ دخت در ضوان خود در هر زمان
 ۱۹ بجزان بجزان بجزر کونیش
 ۲۰ که صفای حواصت تاز و بار من
 ۲۱ شاه کف آگین از آن خود کوه
 ۲۲ روزی در این جنس بود باطل شو
 ۲۳ آن زمان کین دست بایست بود
 ۲۴ آن زمان کین جان جوانی ممان
 ۲۵ جوهری دیدد انسان تازی
 ۲۶ نقل توان کرد مرعراض را
 ۲۷ کت پر غیر عرض جوهر محمد
 ۲۸ آن کجای نده عرض بد شد فنا
 ۲۹ کت بد نشاندن هم عرض

۱ در هوای بجزان در بار
 ۲ بفرز شده آردارش سوشا
 ۳ دیو کتشر بنده در میان مطمع
 ۴ سنجار سید در دو نیم خوب
 ۵ هفت نون عاز فضا در بار با
 ۶ در روزن ماهی او آرام یافت
 ۷ جگر در باختر به لیتا
 ۸ آب جوان یافتند در کوزند
 ۹ فرضیه را کرد او در دم
 ۱۰ خود باطل را حول فاروق
 ۱۱ کت و شیر خداند در مرجان
 ۱۲ وان سرافکنده راهش داد
 ۱۳ نام صب العارین از خوشید
 ۱۴ کت اسلطان سلطان داد
 ۱۵ چون خطه نطفه شد مله طوشتا
 ۱۶ مصر جان را همیشگی خانه شد
 ۱۷ سفر از اندک انوی جهان
 ۱۸ باد بر جان درودان پاکتان
 ۱۹ نیک لایق نام نوبختی
 ۲۰ هفت خندان که از کت شد
 ۲۱ خند کوشی آن ابن روان او
 ۲۲ نور جان از وی که بار دل شو
 ۲۳ بیرو بال کت تاجان بر پرد
 ۲۴ جان باقی بایست بر جانانند
 ۲۵ این عرضها که فاشند چون
 ۲۶ لیک از جوهر بند امراض را
 ۲۷ سده مان لعل از برهیر شد
 ۲۸ جوهر فرزند اصل شد زنده
 ۲۹ کت جوهر میو اش اینک عرض

۱ خان ابراهیم از آن نوازند
 ۲ خان داود از شعلش کرم شد
 ۳ در قضا استعوب چون نهاد
 ۴ چون عضا از دست عواخذ
 ۵ چون ز کیرا دم رعش او زدی
 ۶ چونکه کجی کت کش از سوز
 ۷ سکر که بویضا هفت سال
 ۸ مرد بانس عینی مریم چو یافت
 ۹ چون آبا بکر آیت توفیق شد
 ۱۰ چونکه عثمان از عیانز آفتاب
 ۱۱ دوش از رویش جو سبط آمد
 ۱۲ چون خید از خد او دید این
 ۱۳ چونکه کجی کت او داشت
 ۱۴ و از شیخ از تنو آن راه سکر
 ۱۵ شراقی را مبد شد آدب
 ۱۶ چون سیر میسر شد اندر او
 ۱۷ نامش از رشک خویشها بماند
 ۱۸ حوآن بود و حو و حوایان
 ۱۹ حوآن آبی که بر آن از او شد
 ۲۰ آنچه میدانم ز وصف آن ندیم
 ۲۱ توبه ای بی چه حاصل کرده
 ۲۲ در کجا کین چشم را خاک آگه
 ۲۳ فوجان از دل بود ای بار خد
 ۲۴ شرط من جاب الحسرتی کرد
 ۲۵ این عرضهای نماز روز و راه
 ۲۶ نامت کت جوهر زین عرض
 ۲۷ از ذرا کت خاکها شد بنبله
 ۲۸ خست کردن استرا عرض
 ۲۹ هم عرض آن کجا برین بکار

۱ بچند در دستهای نازند
 ۲ آهن اندک دست نافرتم شد
 ۳ چشم روشن کرد از بوی لیس
 ۴ ملک فرعون را یک لعل کرد
 ۵ کرد در جوف دستش جان بد
 ۶ سر پشت زنده ادا ز ذوق
 ۷ در بلا چون دید آنار و کتا
 ۸ بر فراز برج چارم میفتاب
 ۹ با چنانکه صلح صدیق شد
 ۱۰ نور فایض بود ذوالنورین کت
 ۱۱ عرش را درین فقر طین آمد
 ۱۲ خود معاماتش فرود شد از
 ۱۳ شد خلیفه عشق در بانی نفس
 ۱۴ کت او خورد سید او نیز طرب
 ۱۵ سر نهاد اندر بیابان طلب
 ۱۶ بر سر بر سر دران شد جای او
 ۱۷ هر که آبی نامش از او بخواند
 ۱۸ کاندان بجز چون ماهیان
 ۱۹ مغزها نیست درو باشند
 ۲۰ با و دنیا بچو کیم ای کرم
 ۲۱ از نیک دریاچه در آورده
 ۲۲ کت آنچه کوه را روشن کند
 ۲۳ مستعار از آمدن ای کت عار
 ۲۴ بل حشر را سوی نردان برد
 ۲۵ چونکه لایق زمانین استغیا
 ۲۶ چون ز پر هیزی که زابل شد
 ۲۷ داندم کرد مور اسله
 ۲۸ جوهر کت برایش در عرض
 ۲۹ جوهری مان کیمیا کرد بسیار

المجلد الثاني

قشر
پوست باشد

قسط
نوسد و باس
سابق
کله بان و نینان

ملک
اشاره بآیه و اقصاء
سوره در ملاحظه
این نقل از ایشان است
من الذمیر لکن شیئا
تدکیر اصبی تخفی
آمد بر آدمی و در کار
که بود چیزی از کرده

عظام
انگشت گویند

طلق
در ذمیر گویند

کلابه
کلابه بر خه

تاشه
مسکری گویند

صام
شخص بزرگ گویند

۱	دخول آن اعراض را بنام مرم	این تکو که در علمها کرده ام	و این عرض جوهری است	صیقلی کردن عرض باشد
۲	که تو فوای عرض را نقل نیست	گفت شاهان قنوط عقل	سایه نیچ را بی فرمان نکوش	این صفت کردن عرض باشد
۳	یعنی بودی باطل و احوال قشر	که بودی مر عرض را نقل و شش	هر عرض کوفت با آینه است	پادشاهان جز که باس بندند
۴	لایق کله بود هم شایسته	نقل هر چیزی بود هم لایقش	کشره فانی بود کز در	این عرضها نقل شد لوز کز
۵	چنین خفی و جفی با عرض	بنکر اندر خود نه تو بودی	سوز هر یک هر یک در	رفت کشره عرض را سوز
۶	بود عوزون صغه و سغف و شش	کان فالخانه که ما دیدیم	در مهندس بود چون شاهانها	بنکر اندر خانه و کاشانها
۷	بنو خیا از جز عرض اندیشه	چین اصل و مایه هر پیشه	آلت آورد و سوز از پیشهها	از مهندس آن عرض اندیشهها
۸	بسی عالم بچاد از دراز	اول فکر آخر آمد در عمل	در نکر حاصل شد جز از عرض	جمله اجزای جهان را باین سخن
۹	اندا از حرف اول خواندی	چون عمل کردی شجره شادی	در عمل ظاهر با تری شود	میوه داد فکر دل اول بود
۱۰	اندر آخر خواهد لولاک بود	پس بر که مغز این اهل بود	آنها از هر سو مرسل است	که چشماخ بیخ و بر کس و شش
۱۱	اندرین معنی بیامد هل انی	جمله عالم خود عرض بودند	نقل اعراض است این پیشه	نقل اعراض است این پیشه
۱۲	عقل چون شامه و صوفی و شش	این جهان بن فکر است از عقل	و این صورها از چه زایدان	این عرضها از چه زایدان
۱۳	آن عرض بخیر و زندان میشود	چاکرت شاهان کجاست بود	عالم را تا جزای این روان	عالم را اول جهان امتحان
۱۴	این از آن و آن ازین زاید بیکر	این عرض با جوهر از پیشه	آن عرضی که خلقی شد در بند	بند از چون بندن شایسته
۱۵	تا بود غیبین جهان را یک	گفت بخند اشتغال آن خورد	این عرضها تو یک جوهر تراد	گفت شاهان چه چیز است از اد
۱۶	نفس دین در کفر بود و چنین	کس خیا بودی نه غیب شاه	کافر و مؤمن نکفتی خبر که در	دانکه که بید است مشکل فکر
۱۷	در فیاض که کند برم و شش	کس نیامد بودی این دنیا را	چون کسی دانه در کسری	کج در این جا که بکری
۱۸	از امیر از خیمه دارم تو زید	کریبای انکم من یک امیر	لیک از غامه از انسان خود	گفته بودید خبر پادشاه
۱۹	ماه را بر من تو شد عظام	تو شایده که من دانم تمام	درد و وی عملها صد هزار	خو من نبود بر پادشاه کار
۲۰	انگه دانسته بر روز آید عیان	گفت شمس که با ظاهر است	پس تو بیدار که آنچه بود نیست	گفت پس در گفت من غیب نیست
۲۱	تا بدی با پیکر از تو بر خند	یک زمان بیکار شتوانی شد	بجز همان نهاد هیچ طاووس	آنچه میدانسته باید نکرد
۲۲	چون سر ریشه نیکی بیکشد	پس کلابه تو کجا ساکن شود	شد و کل نامشود شریک	این تقاضاهای کار از به آن
۲۳	هر کس که داد ترا زوی کرد	این جهان آن نهاد باید	بر تو بیکاری بود چون کس	ماشه تو شد نشان از کس
۲۴	دید با بد منور نیک نیک	این سبکها نسل نیست لیل	تا بر آید و اثرهای عجب	خو اثر زاید آنهم شد سبب
۲۵	لیک ما را از کز آن سوز	کریب آن شاه حویا بود	تا دید از وی نشانی با نده	تا او را در دنیا بیاورد

باز پرسیدن شاه حال از غلام دیگر

۲۶	پس لطیف و ظریف خوب رو	گفت شاه لکنیم داشم	سو خویشش توانان شاهانها	چون ز کمانه بیامد آن غلام
----	-----------------------	--------------------	-------------------------	---------------------------

از صفات بخود می آید

و در کلامه تر و در حقین بیکند از کلام

گفته توان کس باشد

المجلد الثاني

۱	پس سوی کاری فرستاد آن در	تا از این بگوشود او چنان	پیش پشاندش صد لطف	بعد از آن گفتی چو ما اندر
۲	نمهری چند نوی شکو	نیکوی نیکوی نیکو	ای دروغا کز بودی که توان	که هر کوی بد برای تو فلان
۳	تاد کشتی هر که درین بی	دید ملک چنان از مد	گفت مرغی نان کوی یادش	کز برای من بگفت آن بر تبار
۴	کمان اول و صفت و درین کرد	کاشکارا تو در آن خیه در	خجی بارش را چوازشه کوی	در زمان بدیای شمشیر چو
۵	گفت تراوردت اعلام و سرچ	تا که موج هوا او صد کشت	کار و اول دم که با من یار بود	چو سگ در قط میریز خوا
۶	چو دعادم کرد چو ش چو خرس	دست لب زد شمشیر کس	گفت از اسم ترا زوی بدان	از تو جان کنده است و لذت از
۷	کس نیشی کی کند جان از دور	تا امیر او باشد و مامور	بهر از گفتند کابر در جهان	واحه الا انسان بی حفظ
۸	دعایت مذک که بیع از ریا	همی سوز کوی آن ای کیا	پس بدان که صورت خوب نیکو	با خصال بدی ز کین نشو
۹	و در بود صورت جبر و ناپدید	چو بود خلقت نکو در پاشن	بند بازی شو با نفس سبو	بکند از نظر سبو آب جو
۱۰	چند باشی غایت و صورت بگو	طالب معنی شود معنی بگو	صورت ظاهر فاکر و بدان	عالم معنی همانجا و دان
۱۱	سور شد بدی معنی غافل	از صد زردا کز بر کز غافل	بر صد شقا تو الب در جهان	که جمله زنده انداز چرخا
۱۲	لیک اندر همت نبود که هر	چشم بکشد دل هر یک کز	کجا چه دارد و این چه دارد	زانکه کجا است آن در قش
۱۳	کریست بگری کوی شکل	در بر ز کس صد چند اکمل	هم صورت دست باو چشم تو	کس صد خندان که نفس چشم
۱۴	لیک پوشید نباشد بر زین	کوه با عضاد چشم آمد کز	از یک اندیشه که آید در دست	صد چنان کرد بیکدم سرنگ
۱۵	جیم سلطان کز صورت یک بود	صد هزاران لشکر در دست	باز شکل صورت شاه صفی	کس حکوم بکی کس کس خفی
۱۶	خلق پر از ذبک اندیشه بین	کشته چو سگی روانه بر زمین	کس آن اندیشه پیش خلق خود	ایمان چو سگی جهان خورد
۱۷	خلق عالم چو رومه است خوش	میدانند جمله دار و درویشا	پس چو بی که از اندیشه	قام است اندر جهان همیشه
۱۸	خانها و قصرها و شهرها	کوهها و دشتها و نهرا	هم زمین و بحر و هم در فلک	بزند از وی هر او در دستان
۱۹	کس چرا از بلهی پیش تو کورد	تن بله امانت اندیشه چو تو	منها بد پیش چشمت بزود	کس اندیشه چو مویش تن
۲۰	عالم اندر چشم تو هر او معینم	ز او برود در مدارای زین	و از جهان مگر قیای کز خور	ایمن و غافل چو سگی چو سب
۲۱	زانکه نقش از خردی بهره	آدمی خویشی خرد کز	جهل حضور از خرد بیگانه	بونداری از خدا دیوانه
۲۲	سایه را تو شخص بی نه چهل	شخص از آن شد نزد تو از	تک ز غیبتت نور انوار	که لطافت چو هوای دلگشا
۲۳	تا بچی در بی بجد کشتی	آگهی بود بجهت از ان لطیف	باز از فرزندت سنگام آش	از هزاران بقیه و تیغ تیغ
۲۴	باش تا روزی که آن کز و خیا	بر کس آید بجای پروبال	کوهها بیون شد چون چشم تو	نکشته این زمین سوز گرم
۲۵	فی تمام یعنی از خرد وجود	خردی واحد حق در دود	لیک خسانه راست آمد یاد	نادیده راستها را فروغ

خط اللسان
 این است اشارت به خط
 مظهر نظام خیر است
 علی بن ابی طالب
 اشاره از من است
 و راحة الانسان
 خط اللسان یعنی
 هر کس که در دنیا
 شد و با سایر مومنان
 آدمی در نگاه داری
 زبان

کوهها
 یعنی چو سگ
 پشند
 اشاره است با خود
 در سود الفارعه
 تکرار بحال کالهر
 المغوش یعنی غوغای
 سگ که کوهها چو
 پشند و پشند

حسد بکرم چشم از بند خاص

۲۶	بادشاهی ندهد از کرم	بزرگیه بود از جمله چشم	جامیکی او طیفه جل امیر	ده یک قدش نیک صد
----	---------------------	------------------------	------------------------	------------------

المجلد الثاني

السن

بمقوله ان من است
بکسر الهمزة

خير الماكرين

اشارت بدین

و مکره او مکر الله

واضحه الماكرين

یعنی کار و منافقین

در مقام مکر علی

شدند صدای

تیر آنها از دست

در آمدند خدا

مکرگت و کانت

الارض

انگی را گویند

استه استعرا

فاره در لغت

درین کلمه

۲۴

۱	پیش از این زمین بودم بنویس	روح او بارش در اصل	او بازی بود و محمودی	از کالطالع و اقبال اینجاست
۲	چشم او بر کشتهای اول است	چشم هارون است کوزل	بگذرد از آنها که نژاد است	کار آن دارد کپش از این است
۳	جمله او مکه با باد است باد	این نیست شب جز آن زیاد	بگویم آنچه از روز و شب کرد	اینچنینم کاشندش و آنچه
۴	جان تو نه زان چندتاز چهد	و درون دام و دایمی بنهد	انگیزد جمله حق بر سر	کی تو خوشگنجی آنهای کس
۵	این دویم فلان است آن اول	گشت نوک او در کشته سخت	خاقان بر دوید از کشته اله	و بر روی او بر برید صد کاس
۶	کرمه ندیر کرمه از تکرار است	افکن این تکرار حق را پیش تو	نجم ثانی فامد و بویست است	نجم اول کامل و بکرین است
۷	چون اسیر دوشی اسیر دوش	همچو کادی از برای او بکار	آخرا ن روی که اول کاشته	کار آن دارد که حق فرشته
۸	نزد ما لک در شب سواست	بیش از آنکه روز در پیداست	همچو آن بی کار خویش است	کرد نفس زرد و کار او پیچ
۹	تا بغیرام او دایمی بنهد	سد هزاران عقل با هم بنهد	مانده روز داوری مکرش	بغضت ز دیده بدی و نفس
۱۰	در بی قاتله خیر الما کرین	و دنداری او در از من بزمین	کی نماید قوتی با دوحس	دام خود را سحر با بند و کس
۱۱	چه شویم از این رعیت فغان	کردار دین سواست فغان	در سواست فغانه کشته بود	کره کوئی فغانه کشته بود
۱۲	بهر جان بیاید آخر است	گر سواست فغانه کشته بود	بهر جان بیاید بنو دین	و در سواست فغانه دارین
۱۳	متر چون فغانه استانی است	فغانه تو کرمه فغانه نیست	از جهنم کرمه فغانه است	و کرمه از یکجهت بی فغانه
۱۴	متر چون فغانه است از این	تردمم زان فغانه حورین	چون تراشد فغانه کرمه	فغانه تو کرمه فغانه نیست
۱۵	لیک در محرم بانک جوید	مخرد از دی جهان مجرب	کرمه بر احوال فغانه	حسن بوسف عالی و فغانه
۱۶	بر منافی مردنند زندگی	هسته مومن شهید زندگی	لیک بر قطعی مکر بود خون	ابنیل از آب جوان بدفزون
۱۷	هسته جان را یکی فونده کر	کا و خورا فاید چه در سکر	گرمه محرم داندی امتی	سیت و عا لیکو یک نفسی
۱۸	کرمه پندار کما خود قوت	چون کسی که از مرض کواست	پرنسپه کرد و ادا است	لیک اگر آن فونده کرمه
۱۹	قوت علت هم جویش کرده است	نوش را بگذاشد سم خورد	روی و قوت عرض آوده است	قوت اصلی را فراموش کرده است
۲۰	که خورد او در وقت از آب کل	لیک از علت در این فغانه	قوت جوانی او در اناست	قوت اصلی در فغانه است
۲۱	خوردن او بی کور است	آن غذای خاصکان و لاش	گو خدای و العا فان الجک	روی و عا پای و عا بل
۲۲	آن غذا را بی جان بدنی طبق	در شهیدان بر فون فرمود	مخرد و یور از روز فرس	شد غذای آفتاب ز نورش
۲۳	چشم از معنی او خاشاک	صورت مرادی چون کاشاک	دل ز هر علی صفای هم	حلقه مراری فغانی پیچود
۲۴	لایق هر دو اثر زاید یقین	چون سواره با سواره شد	و از قران هر قید خیری	از نقای هر کس خیری خودی
۲۵	میوه ها و سبزه ها ریخته	و از قران خاک با بازاها	و از قران سینه و آهر هم	و از قران مرد و زن زاید کس
۲۶	ببین براد خوبی و احسان	و از قران خرمی با جان ما	دخوشی و بیعتی و خرمی	و از قران سینه با آدمی
۲۷	خورد خورد شید خوشی کلکون	سرخ روی از قران خود بود	چون بر ابد از نقره کام	قابله خوردن شود اجسام
۲۸	شور گشت و کشت و نبود محل	هر زمینی که قرین شد باطل	و از خورد شید از روی	بهرین زنگها سرخی بود
۲۹	بی هم طاق و طر طاق طر	این معانی را ستان کرمه	چون قران دیو با اهل انصاف	قوت اندر فضل آید زان

و در سواست فغانه کرمه

المجلد الثاني

خطی را طاق و صر عاریقی بسد غرد روز و خا و ک بقر خور سد بره بر کون ما که در پیر از زدن بیم بسمه باشد ز سینه هاملع تو مرا با در بر کن کرفاب بصنع از نفع صنایع چون ایک استند کورانه چرد اور خراب شود خورد کند در زان شب با خن است ما ر غنق تمس در بی ناخیم نویای کبر نانی تیر فیصل خلد کور ازاد و آن ای قنر مخسود ترا کویه آن منم اینکه در بید و کور است	امو اطان و طر ما قنوی کردن خود کرده اند از غم افاب ما ز شرفها برون در دو فال آفتاب بی فتم هم از و جل سینه هاملع کبرارم مز و ناما به زاب عمرت از نفع صنایع چون بوی نیند و صنه راز است تا که آب شور او را کور کرد کوبد اندر کمد در کور کچا ورنه ما آن کور را بایشا داروی ظنک کراستین فعل ایمهال میودار افشان مژ جان مده تا هم خین جان امید ایقت نثار و امید و قنای باز از باشد که اندر نو شای	از بر طاق و طر و خاری کشند خون می آیند اینجا که منم شق او بدست خزان از با و کد به شمس کرم عجب صد هزاران بار بپریدم سید شوم نو مید نو مید من خجسته ها ازین روضه روانکه کرد شاه ازین دیانند بچه می گوید در ریاست خود نیزه کن از اسنان نیزه کن نما سبب الحو خسام ازین انکه کبر چشم اعنی برزند خجسته کور ازاد و آن جز انکه او باشد حسو آفتاب نهی خود شیدا زل بانک باز کور است نکلو که کرد	بر امید غر و خاری کشند کاند ازین عر آفتاب کوشم نه بر آمده فرود شد زانک کم ز شمس باشد این سید ز که از شمس این زمین باوند عین صاع آفتاب است حسن کرفاق و تازان با خود خرد هر دم آرد و بخار چید ز اب من یکور با یا بی صبر راست می کردی که و کاهی در داودیش کن کوری چشم خو خلط صد ساله را ز او بر کند کرسود بر نوی آرد خود کوری می کرد ز بود آفتاب کی بر بدین مزاد او بکو
---	--	--	--

۱ خندون
۲ رندر سرد و صند
۳ بجز
۴ عایق
۵ مرغ بر کوبد
۶ عذب
۷ کور ازاد و مجیر
۸ کور است
۹ حجت
۱۰ از بخار کوبد

کرفا شد بل میان جعدان کرفا شد

باز در دویرانه با جعد افاد خاله در چشم ز دور از وله له افاد در جعد که از بود هر چه در خوردم خوشین کشید ای جعد که جعد کفتا باز جک میکند بینه آید بر این جلیت پر لا ز شه میزد و از دست بندش از او یا جنس و دیر اینست ما یغولبای با پذیر	را را که کرد و در و بر افاد در میان جعد ویرانه اش باز آمده که کید جای ما صد خیز و برانها کرم در قیقم میروم سو کولن تا نشان مان شمارا بر کند و الله از جمله حریصان تا برد او ما سیله انرا ز راه هرج باشد بق لوزینه بر اینست افخام و دام کول کیر	او هم نور است از نور صفا بر سر جعدان بر سر میزند چون بکان کوی پنجم من بخوام بود انجام بروم این خواب آباد در چشم شما خانهای ما بگردان حکم او خور از حرص من راه بر خوشه بند شاه باشد آنچه میگویند که فغول هر که این باور کند زواله	لیک کور شد کدر سفند پروبال ناوینش میکند اندو افتادند در دل تو سوکا افشا را راجع میگو ورنه ما را ساعد با زجا بر کیده ما را بسا لوسی نوگر دینه مسبار بدای با مشور کرفا داروی اند من سلطان با خیم جویان مرفک لا خیره در خورد شاست
--	---	---	---

۱۱ و کفر
۱۲ آشیانه ناست
۱۳ سیل
۱۴ در کفر کوبد

المجلد الثاني

۱	سخ جعد شانه شنه بر کند	گفت باز يك بر من بشكند	مرد باوری کوی از شاه کو	کبر جعد لند بر من تراو
۲	صد هزاران تر من از مری باو	شکند و دره بر شیب و دراز	دل بر جانم کند با من جفا	جعد چو خود اگر نازی مرا
۳	بخیال من دل سلطان سقیم	دندل سلطان خیال من مقیم	هر کجا که من بوم شه در پی	پاسان من عیانان و شک
۴	بردهای آسمانها میدم	هموماه و آفتابی میبزم	بسیر بر اوج لچون بزوش	چون پیر اندر شاه در دوش
۵	جعد که بود نابدا ندم تر ما	بازم در حیران شود در من لها	انظار آسمان از نظر من	دوشنی عقلها از فکر من
۶	از دم من جعد ها و باز کرد	یکدم با جعد ها مسا زد	صد هزار از دسته را ازاد کرد	شه برای من زندان یاد کرد
۷	کبر جعد لند شهبازان شود	در من آویزید تا بازان شود	فهم کرد از نیکی و از من	ای خاک جعد که در پر و از من
۸	کر چو فبالد نباشد بینوا	هر که باشد شاه در دوش باط	هر کجا باشد چرا باشد غریب	انکه باشد با چنین باز جیب
۹	حق کواه من بر غم مدعی	طبل باز من ندای ارجعی	طبل بازم میزند شه از کا	مالک الملکیم من طبل خوان
۱۰	آب جنس خاک آمد در بنات	نیست جنس ندوی شک و ذفا	ایک دارم در تجلی فو از تو	من نیم جنس شنه دوش
۱۱	مای باشد بهر مای و فنا	جنس چون نیست جنس شاه ما	طبع را جنس آمد است آخر ما	با دجنس آتش آمد در قوام
۱۲	هست بخاکش نشان پای او	براک شد جان و نشانیهای او	پیش پای آب او کردم چو کرد	چون فاشد مای او ماند در
۱۳	نقل می فرسید پیش از نقل این	تا که فرسید شمارش شکل من	ناشوی تاج سیر کرد ز کشان	خاک پایش شود هر بر نشان
۱۴	هیچ این جان با بدت نمانسته	آخر این جان با بدت پیوسته است	قصه صور کرد و بر الله زد	ای شاگرد که صور راه زد
۱۵	عقل چون شمی درون مغز من	شادی اندر کرده و غم در	نور دل در قطر خون پیوسته	تاب بود چشم پایه است
۱۶	حلقها در دوش خود زبون	این زلفها به بی کفست چون	هو در نفس و شجاعت در جان	برای خود در دوش منظر دران
۱۷	سامله شدن سبب دل فریب	همچو من جان از آن آسیت	عقل از او در دوش من است	جان کل با جان جزو آسیت
۱۸	از خیز جانی بود خامله جان	پس جان جان چو خامله جان	از موی که شلخت بر آن است	از موی که بر خشک تر است
۱۹	من ز شرح این فضا کفایت	تا قیامت که بگویم دشمن	این شرح او را نماید محرمی	پس جان زایه جان دیگری
۲۰	چونکه بتکش ز بار و میرود	چون کند نصیر و کی خامش شود	سرفها دام لبش بر لبی	این سخنها خود یعنی باو است
۲۱	وا ز خیز کیشک نهان بر خون	یک مثل آورد من تانی بچ	ایک من تابی تو از خیز	کشتی کی که نتوانی بشیند

انقطاع
مکان شده
ارجعی

اشاره است بآیه و اخذ
در سور فجر که بالآیه
النفس المطمئنة ارجعی
الربان ذنوبه عنقه
تغی جان از بارانند
ساکر شده بر کرد تو
پس در کبریا جوی شد

زین
خار و مغلوب

کل و خ اندا خیر ان تسینا کیر بوا کیر جوت

۲۲	بر سر دیوار تشنه دند	بر لب جو بود دیوار بلند	نشته مستقی زار و زار
۲۳	مانع از آب آن دیوار بود	عاشق میغری می پغزار	شد جاب آب آن دیوار او
۲۴	ناکسان انداخت و خشتی	بفرک میشد فغان زار او	چون خطایا بر شین و لند
۲۵	از سماع بانک آب آن ممتنی	مست کرد آن بانک آبش چون	بفرید بانک یعنی ترا
۲۶	کشتند انداز و ناخاست	تشنه گفت با مراد و فایدا	
۲۷	من از این ضعف ندارم هیچ		

مستحق
مخت کشند

المجلد الثاني

کتابخانه تخصصی تبریز

مرد و از این نندگی خوب است یا چو بر محو من پیغام بخان کان بغاصی در شفاعت سوی عاصی میسزدا انعام یا فرسند و بر دامن پایام پشت تر کرد در هر دفعه کند موجب فری که او نهد آفر تا نیایی ز این تن خاکی او کلخ زلف بر کند مغضم دارد گزار دوام میرساند بدین باروی معدن ارکان و تخطیط سفرود آورد بکن خشت هرگز از شور نبات خوشتر چشم را نم آمده تازی شده نصیب دست و پا چون دل پرافغان چو آبان جمله اعضا از لرزان توت بر کند آن که شده	بانک او چون بانک سران یا چو بر کرد و در شنگام یا چو بر آمد مرسل بود یا نسیم روضه دار السلام یا زلیلی بشود بخو کلام گر کنی خشت یوار بلند بچه آمد کند خشت سجده توان کرد بر آجت هر که عاشق تر بود بر بانک ی خنک آنرا که او انا پیش و از جوانی هم باغ سبزه خانه معمور و خوش ببلند عین غنیمت از جانی ای پس خال شود که در دوزخ اروان چون پاردم ز آمد پشت در آکشته دل طمان خانه ویران کار میا شده توی بر سپهر برف از بیم بیمای خوی بد محکم شده در میان نشاند او خان	کو بود مرتشکان را چون باغی یا بد از او چندین کار میرسد سوی محمد ز کهن میرد بر جان یعقوب بحیف میرد پیغام کای ابله بیبا بر کم آیم سوگم آه معین خصل او در مان و صلی مانع این سر فرو آورد نود تر بری کند خشت خوش بیکانه خبر بانک باق تخت زود در لوت سبزی کرد زمین تن بدان صبر محکم خانه روشن بر کردن بند بجل من بند از خویش و دیگران نار دغه نطق طعم دندان غم قوی و لذت تن نادر نفس کا هر دل به جان کار که ویران عمل زنده هو انشخص در شغور سخن	غایه اول سماع بانک آب یا چو بانک در عدا نام بهار چون هم در خان بود کان یا چو بر تو سفح خوب لطیف یا سوی تر سیه از کیمیا فانده دیگر که مر جتی کر این بکنی دیوار فری میشود تا که این دیوار عالی کرد بر سر دیوار مرگوشه تر او ز بانک آب برمی تا عشق اندوزان ایام کس فزونی چشمها قوت و شهنوردان تو چشم و قوت بدان بجای پیش از آن کایام پیر و سرد آب فدو آب شهنوت منقطع از شمع و چو شمع سوسمار شده زاده که مرگوست عروضای سعی باطل راه دور درد بیکلا شه لند و د
--	---	---	--

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

وین
نام شوش
سر امین
نام عاشق
معین
صاف باشد
زرب
بغول فرود و بلخ

حکایات

پای خلق از دم او بر خون یا فلک کاه ز فضل آن خیش شد در خفا و او حکم گفت عجل الا تامل ادیننا وان کنده پیر و مضطرب خار که هر روز در و خنک بارها بر پای خار آخورد	هری آشکارین افزون شد چونک کاه که لغزش از این مدتی فریاد و فریاد گفت الا یام یا عم بدیننا آن درخت بد جوان تو میشو خارین هر روز و هر روز خارین بان هر یکی خوی	بس بگفتن من کن او را نکند بای درویشان بختی نازند گفت آری بکم روزی من پیش آدر کار ما و این معشر که هر روزی که می آید زمان خار که در سبزی و در کاست زود باش هر روز کار خود	و که زین امر ملامت کرد شد جانهای خلق بد بدی نظر چون بجا که در و کشتن گفت روزی خاکش بود تو که بگویی که فرد این بد خارین در قوت بر خاستن او جوان می شود تو پیر
---	---	--	--

۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

مکن
خلیج مرآت
بلقی
ضمیمه صد آید
هکام انداختن
تخلیط
آب جوی
مسد
و تمام آن در
نارند
تشم
بگفتن در ساقها

بارها

از کتابخانه تخصصی تبریز

بگفتن در ساقها

المجلد الثاني

۱ بارها از فضل بکاریدم شد
 ۲ غافل باری زخم خود نه
 ۳ فزونه چون صدی تو فغان
 ۴ تا که نورا و کشد نادورا
 ۵ مصطفی فرمود از کعبه حجیم
 ۶ پس هلاک ناور نور مؤمن
 ۷ که هر خواهی بود دفع شر نارا
 ۸ پس که برافتنش تو از او
 ۹ خضر تو که تو از آتش
 ۱۰ چون کند چکن تو کوشش
 ۱۱ بک ترا از وی هزاران کشت
 ۱۲ با دینها میوم از راه راست
 ۱۳ مار تو باشد که از در لاجا
 ۱۴ آنکه عاقل بود در دریا
 ۱۵ و رنده در تابه شوربان
 ۱۶ فانیه تم اغبرتم انصب
 ۱۷ که در بیخ درخت تن فساد
 ۱۸ این دو روز اند که وقت
 ۱۹ تمام آساز خراج با کهر

۱ بر سر راه ندانم آمدت
 ۲ بوقد اب خویشم بیکانه
 ۳ هین طر بود بیکر ابر کرب
 ۴ وصل آن کلین کند خار ترا
 ۵ که تو من لابه کر کرد ز بیم
 ۶ زانکه بصد دفع ضلک کیر
 ۷ آب بخت کدل آتش کدار
 ۸ زانکه نواز آتشی از او
 ۹ خن شیخ و فکر و نور خو
 ۱۰ تا شود بید و زخ نفس تو
 ۱۱ از یکی نه نام ماند نه نشان
 ۱۲ باز کرد ای خواجه رامانجا
 ۱۳ کج مرد و راست اندر شاه
 ۱۴ شد خلاص از دام و از آتش
 ۱۵ اینچنین هرگز کند بر خود کسی
 ۱۶ و استغین بالله تم اجهد
 ۱۷ بایدش بر کند بر آتشها
 ۱۸ بی افشانی بکن از راه جور
 ۱۹ هین فیله اش سازد روغن

۱ که ز خسته کشتن دیگر کشت
 ۲ یا نبر بردار و در دانه بزن
 ۳ یا بکلین وصل کن این خار را
 ۴ تو مثال دوزخ و مؤمن
 ۵ گویدش بکند مرا ایشا
 ۶ نارضد نور باشد دوزخ
 ۷ چشمه از آب بخت تو من است
 ۸ ز آب آتش ز کبر زان میشود
 ۹ آب بود از جوهر آتش جهد
 ۱۰ تا شود او گلستان تو را
 ۱۱ بعد از آن چیزی که کاری
 ۱۲ اندر آن نغمه بودیم اخی
 ۱۳ شامش آمد که در شمش
 ۱۴ چون که بیکه کشتن از فرشت
 ۱۵ حال آنکه ما هم آن جوهر
 ۱۶ ساییکه کشتن و دفع کشت
 ۱۷ هین هین بر راه و بیکاه
 ۱۸ ایفقد خجری ماندست بکار
 ۱۹ هین مگوفردا که فرداها گذ

۱ که ز فلان است تو همان است
 ۲ تو عملی هار ابر در خیر بکن
 ۳ وصل کن با ناره و یا نه
 ۴ کشتن آتش تو من نمکنم
 ۵ هین که نور و سوز نار میاید
 ۶ کان زهر انکجه شد این فصل
 ۷ آبخوان روح یا انکجه
 ۸ کاتش از آب و بران میشود
 ۹ چکن از آتش بر این خوش
 ۱۰ پست کند عدل و احسان ترا
 ۱۱ لا اله غیر تو سیکر همد
 ۱۲ که حرف نکند و فراد و تو
 ۱۳ راه دریا کیر یا بی رشک
 ۱۴ مرده کرد و رسو کرد یا زرد
 ۱۵ گفته شد اینجا برای اعتبار
 ۱۶ جزیه و فقی و فعل زشت
 ۱۷ آفتاب غیر سوی جا شد
 ۱۸ نادر آخربنی آنرا برک و بار
 ۱۹ نابکلی نکند در ایام کشت

کبریا معنی التاخیر آفات

۲۰ لب بید و کف بر زرد بر کشت
 ۲۱ این بختنا خست از سر و پشت
 ۲۲ تا بر شاخ سخا اینجوی کیش
 ۲۳ بوسفا آمد سن بر من تو
 ۲۴ در در سوزن کس و بیرون
 ۲۵ این جهان نیست چون جهان است

۲۰ بندم ز بشو کزین بند تو
 ۲۱ بخل از بگذار و پیش او
 ۲۲ وای او که کف چنین شایع
 ۲۳ مرترا بالاکشان تا احوال
 ۲۴ اندر سن غافل شو بیکه
 ۲۵ نایبینی بارگاه پادشاه
 ۲۶ و از جهان کسب نهان شد

۲۰ کند بیرون کن کزین تو
 ۲۱ زک لذتها و شهواتها
 ۲۲ عروة الوثقی است این ز راه
 ۲۳ بوسف جینی نماز عالم حوا
 ۲۴ حمد لله کاین رسن او بخند
 ۲۵ نایبینی عالم خان جدید
 ۲۶ خاله بر نادانست باز میکند

۲۰ هر که در شهوت فرود شد بر کشت
 ۲۱ بر کشد این شاخ جانر ابر سما
 ۲۲ و این رسن صر سندان مراله
 ۲۳ ضل و وحشت با هم آمیختند
 ۲۴ عالمی کس آشکار و ناپدید
 ۲۵ کز نمایی پرده ساری میکند

۱ سنو
 ۲ بارها از خوی خود
 ۳ خن ندادم قدم
 ۴ هین
 ۵ که تو من
 ۶ سوز نار
 ۷ اشارت
 ۸ جوهر
 ۹ جهنم
 ۱۰ نور
 ۱۱ که تو
 ۱۲ خن
 ۱۳ زبان
 ۱۴ حال
 ۱۵ فانیه
 ۱۶ اغبرتم
 ۱۷ انصب
 ۱۸ حال
 ۱۹ حلد
 ۲۰ یعنی
 ۲۱ کز
 ۲۲ اوج
 ۲۳ نمای
 ۲۴ این
 ۲۵ این
 ۲۶ در
 ۲۷ شکر
 ۲۸ انصاف
 ۲۹ الدنیا
 ۳۰ قاده
 ۳۱ لطف
 ۳۲ از

۱ بارها از خوی خود
 ۲ خن ندادم قدم
 ۳ هین
 ۴ که تو من
 ۵ سوز نار
 ۶ اشارت
 ۷ جوهر
 ۸ جهنم
 ۹ نور
 ۱۰ که تو
 ۱۱ خن
 ۱۲ زبان
 ۱۳ حال
 ۱۴ فانیه
 ۱۵ اغبرتم
 ۱۶ انصب
 ۱۷ نمای
 ۱۸ این
 ۱۹ حلد
 ۲۰ یعنی
 ۲۱ کز
 ۲۲ اوج
 ۲۳ نمای
 ۲۴ این
 ۲۵ این
 ۲۶ در
 ۲۷ شکر
 ۲۸ انصاف
 ۲۹ الدنیا
 ۳۰ قاده
 ۳۱ لطف
 ۳۲ از

۱ سنو
 ۲ بارها از خوی خود
 ۳ خن ندادم قدم
 ۴ هین
 ۵ که تو من
 ۶ سوز نار
 ۷ اشارت
 ۸ جوهر
 ۹ جهنم
 ۱۰ نور
 ۱۱ که تو
 ۱۲ خن
 ۱۳ زبان
 ۱۴ حال
 ۱۵ فانیه
 ۱۶ اغبرتم
 ۱۷ انصب
 ۱۸ حال
 ۱۹ حلد
 ۲۰ یعنی
 ۲۱ کز
 ۲۲ اوج
 ۲۳ نمای
 ۲۴ این
 ۲۵ این
 ۲۶ در
 ۲۷ شکر
 ۲۸ انصاف
 ۲۹ الدنیا
 ۳۰ قاده
 ۳۱ لطف
 ۳۲ از

المجلد الثاني

۱	ساخته چون آبی در دست باد	باد را در آن عالی معالی نژاد	چشم خاکی را خاک اندازند	باد بین چشمی بود نوری دیگر
۲	اینکه بر کار است بکار نیست	و آنکه نهانست مغز و اصل او	است دانست و گوشتی را	هم سوار و اندا حال موز
۳	خبر حق است و خبر حق موز	بی سوار این است خدایا کبر	پس بد کن است از خوی بد	ورنه پیش شاه باشد است
۴	چشم است چشم شه رهبر بود	چشم وی چشم شه مضطرب	چشم اسبان جز گاه و جز چرا	هر کجا خوانی بگو بدی چرا
۵	نور حق بر نور حق را کتب بود	آنکه هر جان سوی حق را کتب بود	است را که چه در اندریم	شاه باید تا براند شاه راه
۶	سوی حق بود که نورش را کتب	حق را آن نور نیکو صاحب	نور حق را نور حق برین بود	معنی نور علی نور این بود
۷	نور حق می کشد سوی شری	نور حق می برد سوی غلام	نور آنکه محو شود نور عالمی	نور حق دریا و حق چون شبنمی
۸	کسک پیدا بسین را کتب بود	جز با تار و بکفار نگو	نور حق که غلط است فکر	هست پنهان در سواد و در کتب
۹	چونکه نور حق نیمی بحشم	چون که حق نور آن دنیا چشم	نور حق با این غلطی نخبی	چون حق بود ضیائی کان
۱۰	بغضها چون حق است با غیب	عاجزی همیشه گرفت از داند	کلیش شری بر کاهیش بر	کاه خشکش میکند کاهیش
۱۱	دست پنهان قلم بر خط گذار	است جولان ز ناپیدا سوار	که بلندش میکند کاهیش	که در دستش میکند کاهیش
۱۲	لبیش می بر کاهی قیاس	کسک شانش کند کاهیش	تیر بران برین ناپیدا کان	بانه پیدا و پنهان جان چنان
۱۳	تیر را مشر که این تیر شوی	نیست تابی شمشاهی	نارینه درین شکست حق	کار حق بکار ما دار و حق
۱۴	ختم خویش کن تو مشر تیر	چشم شمشیر نماید شمشیر	نوسته بر تیر و پشیر شاه بر	تیر خون لوده از خون تو تیر
۱۵	بچه پیدا عاجز و پست و بنون	و آنچه ناپیدا چنان نند چون	ما شکاریم این چنین ای گرا	گوی چو کاینم چو کانی کجاست
۱۶	میل می دهند از خطا کو	میل می شود از خطا کو	ساعی کار کند صدی تو یا	ساعی زاهد کند زنی تو یا
۱۷	زانکه خلص در خطا است	تا ز حق خالص نکرده لوت تمام	زانکه در راهت در خطا است	زانکه در راهت در خطا است
۱۸	این خالص است و خلص	مرغ را کوفت است مقصرا	چونکه خلص است خلص از دست	چونکه خلص است خلص از دست
۱۹	هیچ آینه که آهمن نشد	هیچ مانی که دم خرم نشد	هیچ انگوری که خور نشد	هیچ میوه ای که با کور نشد
۲۰	پنجه کرد و از تفریر دور شو	دو چوبه همان سخن نود شو	چون خود در پستی همه بر پا	چونکه گفتی بنده ام سلطان
۲۱	در میان خواص صلاح الی	دیدها را که برینیا و شود	نقد را از چشم و از بسای	دید هر چشمی که دارد نور
۲۲	شیخ فغانی است به آن چو حق	با مردان داده کی گنی بشو	دل به شاه جو مو نوم رام	هر که گفت از کلاه نام
۲۳	مهر و موش خاکی انکسرت	باز آن نفس نیکو کجا کتب	خاکی اندیش آن زندگاری	سلسله هر طرفه اندر دست
۲۴	باز صد آرد که ده با ناک	که بر است آن با این که کنه	هر کجا است آن حکم او شتا	بالت از این کوه دل خانی
۲۵	مکت کا و استا میکند	مکت کا و از صدای کند	مینها ند که از آن آواز	صد هزاران چشم آرزو لال
۲۶	چون که آن لطف بیرون میشود	آبهای چشمها خون میشود	زان شاه شاهها برین بود	که هر طوری سینه اعلی بود
۲۷	جان پذیرفته خرد لاری کو	ما که از سنیکم آخری کو	زین جهان یک خوشامیشت	زین از سن بروشان میشت
۲۸	نوی صدای ناند شتای بداد	نی صفای بر وجه ساقی بداد	کویتت از شیشه و از کلبه	انجین که را بکل بر کشته
۲۹	بو کبر از خای او نابدی	بو کف در تاب همه نابدی	چون قیامت کوهها را کند	پس با ماین کر می میکند

معنی
نور علی نور
این بود
ایمان با آن آینه
سور و است کاذب
زینها یعنی نور
مانع از علی نور
الله نور است
معنی نور کتب
نور از کتب
بلور است نور
راه معنی
خوهر که این خواهد

تیری
خاله ا کوید
علا
بنده
مخفی
پنهان
صفتی
باکی بعد از وی
فامیب
معنی
چون و انداز می کند
می کند
حرف

نور علی نور
این بود
معنی نور علی نور این بود
نور حق دریا و حق چون شبنمی
کاه خشکش میکند کاهیش
که در دستش میکند کاهیش
بانه پیدا و پنهان جان چنان
کار حق بکار ما دار و حق
تیر خون لوده از خون تو تیر
گوی چو کاینم چو کانی کجاست
ساعی زاهد کند زنی تو یا
ساعی کار کند صدی تو یا
زانکه خلص در خطا است
تا ز حق خالص نکرده لوت تمام
این خالص است و خلص
مرغ را کوفت است مقصرا
چونکه خلص است خلص از دست
چونکه خلص است خلص از دست
هیچ آینه که آهمن نشد
هیچ مانی که دم خرم نشد
هیچ انگوری که خور نشد
هیچ میوه ای که با کور نشد
پنجه کرد و از تفریر دور شو
دو چوبه همان سخن نود شو
چون خود در پستی همه بر پا
چونکه گفتی بنده ام سلطان
دید هر چشمی که دارد نور
هر که گفت از کلاه نام
سلسله هر طرفه اندر دست
بالت از این کوه دل خانی
صد هزاران چشم آرزو لال
که هر طوری سینه اعلی بود
زین از سن بروشان میشت
انجین که را بکل بر کشته
پس با ماین کر می میکند

المجلد الثاني

۱	هر که بد آن هم اندم آید	آن قیامت زخم و این چو زخم است	این قیامت از قیامت کیست
۲	زنده کرد تا آن که آن شود	و ای کلوی که جنتش شد	بخاک نشی که خوش شد
۳	آخری و مردی بکسو نهاد	در نکسار او خورده نشد	هیزم و حریف نار شد
۴	از طریک بد منم خم لا تالم	چون در آن خم افتد و گویش	سینه الله مستطعم هو
۵	و انشی میلا فرغاش	تو تک آفرین چون تک آفر	آن منم خم و آن الله گفتی
۶	کوید او من آشم من آشم	شدند تک طبع آتش شد	چون سخی گشت همچون زدکا
۷	دوی خود بروی من بکنیم	آشم من تو کرد شد شبیه	آشم من که تو اشک از وطن
۸	رسته باشد جانس از طغیان	نیز سجود کسی که چون ملک	آدمی چون نور گیرد از خدا
۹	بلریه یا خسر کن بکسوان	پای دود در یانه که گوزان	آتش چه آمن چه لب بند
۱۰	خونهای خصل و جان این مجرای	جان و خصل من فدای مجرای	که چو چمن من ندارد تاب
۱۱	حلقه که کز توئی در دست	و ای در حاضر ز غایت خوشتر	تا که پایم میرود رانم در او
۱۲	از طهر خویش هم دور او نشد	یا که گواز حوض مجور نشد	ای ترا لوده بگرد حوض کرد
۱۳	سود ریای راه پنهان دارد این	زانکه دل حوضی لیک در کین	یا کی این حوض پایان بود
۱۴		رو نه اندر چرخ که گردید	

تمثیل بیان خواندنی آداب لودگان با نیکی

۱۸	کتاب این موم بی من که در	کتاب الوده که دارم مهربان	آب گشت الوده را در مین
۱۹	فشار پایه حوضین کلنک	همان که ایمنع الایمان بود	زله هر الوده که پنهان شود
۲۰	تجربن با مجرد بر هم زمان	همان ز پایه حوضین میگرد	گرد پایه حوض دل کرد ای
۲۱	پیش شاهان که خطر باشد جان	پیش میفرید رو این مثر	گر تو باشی رسته باشی تو
۲۲	ایمانت و اسلامت مرستوا	جان شیرینی و دود خوشتر	شاه چون شیرین تر از شکر
۲۳	چو کوز عشق و اسون بند	گردد این بر کخانه آتش	بمان کوز است و با آتش خوش
۲۴	چون تراغم شادی از فردن	جان باقی باقی و مرک شد	بسیر که تو را چون بر آید
۲۵	بازد یوانه شد من بطیب	بط قوی در مجرد مرغ خانه	پس خور یک از آن است
۲۶	کین مرهمم خوفی بکراش	هر که حلقه دهد بکرجون	حلقه ای سله نود و قنی
۲۷	که همه دیوانگان بندم دند	خاصه دند خیز این ملحق	چون نباشد قوز این شد

آدمی درستان بیامرستان جهنم بر سر و النوا

حرف
مصلوات است

صفت
اللهم صلب
مزان خرمو

اشارت با اشاره
در سوره بقره
افهم من احسن
صیغه یقین بود
رنک خدا را که مراد
و کس که نک او را
خدا بهتر باشد
مضارع است که افعلا
خود را با ب معونه
عشلی دادند

اجبا
بر کرب

نظ
مرفی را گوید

طهر
باکی باشد

الحیا
دو معنی است
الحیا منع من الایمان
یعنی با ایمان
از ایمان

فازد
یعنی بر کرب
فوزت
فوزت
فوزت
فوزت
فوزت

المجلد الثاني

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين الطاهرين

۱	نور چندانست که ما و روزگار	بجیر ذوالنون مصر بر	کاندو شور و خون تو بر	بهای شور خداوند پاک
۲	خلو ز نامش بود او بود	مسید از روز چکرها را غم	هین منده تو شور و خوی شو	سند کردندش برندان المراد
۳	بست مکان یا کسب در این لحظه	آتش او در شهاستان می بود	چونکه در پیش عوام آتش فنا	بکار کرد کورند و شاهان پشیمان
۴	حکم چون در دست مدد اقسا	کجه ز این ره ناک می بند	دید این شاهان ز خاک خور	در کف طفلان چنین در نیم
۵	در زید در با نهان در قطره	لا حرم ذوالنون برندان	یک سوار میرود شاه عظیم	واندک اندک دوی خود
۶	حمد در زان روی محوشد	آفتابی غنی اندر دره	آفتابی خویش را ذره نمود	لاجرم منصور بر روی بود
۷	چون سه هزار کار و کینا	عالم از روی کسب محوشد	چون قلم در دست غدار می بود	از سینه اتا نظیر نایب کم
۸	بجمل بر این امان انجمنه	لازم آمد یقینا و نالینا	بنیاد را کفنه قوم راه کرد	بکرم او را امری تا ند نمود
۹	چون از آن شاه ذاتان چون	زان خداوندی که کسب آنچو	چون بقول او نیست مصلوب	باشد از قلاب خاین پیش
۱۰	یوسفان از دست کشتان	عصمت کشیدم چون تو	ذره عالصری از ذکر خاطر	بکار حسد یو بکار میسد
۱۱	از حسد بر یوسف همه رجه فر	کاز عدو خوبان در آتش میسد	یوسفان از مکر اخوان در	داشت بر یوسف پیش خود
۱۲	کرک ظاهر کرد یوسف کسب	این حسد اندر کسب کرک کسب	لا حرم ز این کرک بقوه سلیم	آمده کاتاهنا نسبو
۱۳	صد هزاران کرک را این کرک	این حسد در نظر از کرک کسب	زخم کرد این کرک و از عدو	سیمان بر صور کرکان کند
۱۴	خسیر چرخ مراد خوار	غافک سوشو این کرک با کسب	زانکه خورشید از او کرد	خوار از او کرد دهان
۱۵	کند مخفی کار بهها میرسد	صور خوبی بود روز شمار	ز این از اکره اندام نهان	بر صد ز شور این وجود اراد
۱۶	ظاهر مظاهر اگر باشد یکی	کسب اندر خسیر محسوس بدید	بینه آمد وجود آدمی	طالع و ناصح و خوشخو
۱۷	حکم آن نور است کوه غالی	نیست کرد در بخت او یکی	در وجود ماهران کرک	هم بر آن شور خور و اجت
۱۸	ساعتی که در آید در شکر	چونکه در پیش از من آمد	سیر کان در وجود غالب	از ده پنهان صلاح کونها
۱۹	بلکه خود از آدمی رکاو	ساعتی یوسف در چون	می رود از سینه در کسبها	خوب بازی میکند بر هم سلا
۲۰	رفت در ملک زاد می حرص	می رود ذاتی در علم و هنر	استکسک میشود هر اولم	دغه تا جوئی بحر کسب تو
۲۱	هر زمان در سینه تو می کند	ناشناسد آشکاری با حرم	در سبک اصحاب خودان بود	تا بدم سینهها پاره هست
۲۲	دند که کن از دند و جان جان	کاد بود که ملک که دام بود	زانچه پیشه که هر شکر آلا	چونکه طامعیتو باری شکر
۲۳	چونکه ذوالنون سوزندان	ای که از ملک از دند و جان	چونکه در دباری آن در	بهر بر سر سوزندان نردان
۲۴		بند بر بادست بر سر زانفقاد	ذو شکر از هر طرف نهاد	
فهرست کتب مزید این کتاب ذوالنون یونانی نیست و چیزی				
۲۵	کاین مکر قاصد کند بسکنی	دوستاد دقته ذوالنون	سوزندان در آن باقی نند	تا بخون باشد سفرهای او
۲۶		کود این در قبله و آبی است	دو دو در از عقل چون در پای	

قصه

مسیار باشد

لا یسر لک فیها

اشان نیست به
دستور نیست
بطلد لایق
خود لک نامشود
بفکران یعنی میکند
کاز بر جوی میند
و این نسبت کسب

ان سفیر

اشان نیست به
سرسا نظیر نایب
نسیهوا اکثر کسب
مناصحه ای که
مسیار طاهر بدید
کفایتها از کسب
سکینه میکند
عدایه نماند

عصمت

فهرست
اشان نیست به
ما کما الله بعددکم
فهرست صمد
عدایه کسب
نوی محمد در میان

انای مینا

تاشان نیست
بویست
شکوه زانایان
دها فستور کسب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين الطاهرين

المجلد الثاني

۱	او زنتك غافلان ديوانه شد	او دشتر عامه اندر خانه شد	كاري پاي پي پوشد ماه او	خارشده از كمال رجاء او
۲	بر سر و پيشم نيز بلين را مكاو	كه بندم ايفيق و ساز كارو	قاصد ارفه است ديوانه	او ز غار عقل كندن پرست
۳	چو كشته كاو مو كس شوم	تا زخم نخ كاري خوش شوم	چون قتل از كاو مو اي صفا	تا ز زخم نخ پاي من حيات
۴	واغمو آن زمره خونخوار را	كشته بر جسته بگفت سر را	چو موز از كهي شد قدس	زنده شد كشته ز زخم دم كا
۵	زنده كردد هيشي امردان	چونكه كشته كردد اين جسم	تخم اين آشوب ايشان كشته	كه ز قمش كينجاغ كشته اند
۶	وا نمايد دام و خدعه و دود	وا نمايد خونبان ديورا	با ز دا من جمله اسرار را	چنان او بيند هيشه نار را
۷	تا شور و روح نخورند و باشر	كاو نفس خويش را ز درمكش	تا شور و زخم دشمنان ميق	كاو كس كه استرطاط را
۸		حال ذوالنون با مرده باز كو	اين سخن را مقلع و بايان محو	

رُجُوعِ كَرِيمٍ بِحَيَاةِ ذِي النُّونِ نَامِرِدَا

۱۳	بهر نيشل آمديم اينجا چنان	با ادك كنده ما از دون	بانك بر ديو كياندا نقوا	چون سيدان فقر زديك
۱۴	چون شو غمناك كنه اغرا	دود گلزي كه رسد بر آفتا	اين چه بهمانست كجاست خيلا	چو اي درياي عقل و فزون
۱۵	با بر و پيش و دغل مهور كرد	مرحبا ترا شايد دور كرد	ما عجب ايم با ما اين مكن	وا ميگوز ما بيان كن اين سخن
۱۶	رو مكن در آب رنهان مهنا	را ز دا اندميان آرد نهنا	ايكه بحر علم و عقل است عجب	تا ز دا اندميان با عجب
۱۷	در ميان را زوق صد جان مكن	را ز دا از دوستها جان مكن	در دوعا دل تو بويش ايم	ما مخرج صارق و كخته ايم
۱۸	كشاد و يوانه كانه زي و قانا	فخر آغاز يردد شام از دا	خو طير تو امتحان مخلص نديد	چونكه ذوالنون اين سخن را ايندا
۱۹	كشاد ريش اين باران نكر	نهفته نغيد چنين ايد سر	جلكان كو چيند از ايم كو	چو حيد و شك پزان كرد چو
۲۰	زنج مفرود و ستی اورا چو است	كي از كير و زنج دو ست	دو ستا ز رنج با تشه چنان	دو ستا اين كو نشان و دنا
۲۱	ز خالص در دل آتش خور را	دو ست چو ز دبل چو نوا	در بلا و محنت و آفت كجی	و نشان ديوي شد سرخو

اِمْتِحَانِ كَرِيمِ خواجه قمان از كزيركي

۲۴	دو دوشك دند چالاك	زانكه لقمان كچه بندي داد	بهرش ديك و فزون از ايم	لو كه لقمان از كزيركي پاك بود
۲۵	بند بود و از هوا از اذ بود	كفتايشه شرم ناپيد مر ترا	چيزي ز بخشش من در جو	بوجه اش ميداشي و كار
۲۶	كچين كو قمر از اين بر ترا	كفته آن دو چه اند اين ز	وا ندو بر تو با كماند ايم	كفت ما شيعه و اندو سخن
۲۷	كفت آن با چشم و ديگر چشم	فخر آن دارد كه فخر عار او	بهره بخور شيديو و شازغ	نمودند دام و ايشان چو
۲۸	هشون آن دارد كه هشي را	دو جهان باز كونه زين سبلي	در حيفت بنده لقمان خواجه	شاه آن را كو شايه فارغ
۲۹	در نظرشان كو مگر كزيركي			خواجه لقمان نظام خواجه

۲
سناك
آلويك كاو ز بان
زنده آ

۳
ز ميناو
ز نغال مرزا كو نيد

۴
كاف ايل
نفس خويش
بهر نيشل

۵
اشارت با به واضع
صد سور فقره كفتايم
ان الله تبارك و تعالي
قرآنا و انجيلنا و انجيلنا
قال اعوذ بالله ان
من الجاهلين
در ره و مشول شد
موسى از قائل او
اين آيه در آن مقام
كه كفت بگشاد كاو
خدا آفرود و انجيل
انوار موصول ز نيك
شود و خود كو كويد
ايا ما اشهره انجيلنا
بخدا ميرسان ما ما
وايشه اكنند كانا

۶
كفت
لغزش باشد

۷
نابغه
طلوع كند و نور

المجلد الثاني

مفاتیح
مجلدات
نقار

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

مفاتیح
مجلدات

۱	مریبا با نر امزازه نام شد	نام و رنگی عقلش از آدم شد	یک کره را خود معرفت عالم است	در فبا گویند کوز عالم است
۲	یک کره را ظاهر مینا لور زهد	نور با بدنا بود با سوس زهد	نور با بدناک از نقلی و جود	ناشناسد مردی بی فعل و قول
۳	ندود در فلک از انرا عقل	نقد او بندک نباشد بند	نبدکان خاص علام الفنون	د جهان جان جو اسیل الفنون
۴	ورد روز در آید جو نجال	پیشنا مکتوب باشد حال	در نر کج شک جود بر ایلان	که شو و شید آن بر عقل بازان
۵	انکه واقف کش بر اسرار حقو	سر مخلوقات جود پیش او	انکه بر افلاک و قمارش بود	بوزمین رخن چو در شوارش بود
۶	در کف او در کاف من کشت موم	موم چو در کف و اظلال	بود لغمان بنده شکلی خواصه	بندگی بر ظاهرش دریا جهر
۷	چون رود میری بجای ناشنا	بر غلام خویش بو شاندا	او پوشد جامهای آن غلام	مر غلام خویش با سازد امام
۸	در پیش چون بندگان درده	تا نباید ز او کسی که شود	گوید ای بنده تو در بر صد	من بکرم کفش چون بندگین
۹	تو در شبی کن مراد شام ده	مر مر تو هیچ تو قیری منه	نرک خد مستخدمت تو داشتم	تا بفریب تخم حلیت کاشتم
۱۰	خواجگان فلین بند کجا کرده اند	تا کمان آید که ایشان برده اند	چشم بر بودند بر اسرار سرود	کارها کرده نکون بر سر
۱۱	وین غلامان هوا بر عکس آن	خویش بنده خواجگه عقل با	آید از خواجگه ده افکند کی	نایدان بنده بغیر از بندگی
۱۲	بکران عالم بدین عالم جانا	تعبیه هاست بر عکس این با	خواجگه لغمان بر احوال لغمان	بود واقف بد بود از روی
۱۳	رازمیدان فخرش میرند ختر	از برای مصلحت آن راهبر	مرد را زاد کردی از نخت	لیک خوشتر بود لغمان نخت
۱۴	زانکه لغمان امراد این بود نا	کس نداند سر این شیر فقی	بسیج که هر زید پنهان کنی	این عجب کس ز خو پنهان کنی
۱۵	کار پنهان کن تو از چمان خود	تا بو کارن سلیم از جیم بد	خویش را تسلیم کن بر دار من	وانکه از خود از تو چیزی
۱۶	بند افون برود خرم مند	تا که پیکان از نشن بیرون کنند	رفت مرک از بیخ او را مید	او بدان مشغول شد جامی
۱۷	چون هر فکری که دل خواهی	از تو چیزی در لغمان خواهند	هر چه اندیشی و محصلی کنی	میدد اید ز د زانو کاین
۱۸	بکران مشغول شو کار هر کس	تا تو چیزی برود کان هر کس	بار با در کان چو در آید نقد	کشی مالت بر قباب او نقد
۱۹	هر چه ناز از بد با افکند	دست نازد که لغمان بند	چون که چیزی فون خواهد شد	نرک که کبر و بهتر از ایام
۲۰	نقد ایما را بطاعت گویند	تا در و خو نکردی سرمان	چون که نقدت انکه در آید	خویش عقلت را بر دیوید

ظاهر شدن فضل و هنر لغمان بن امینا کندک

۲۱	مرطعمی کاویدندی بو	تا جوجه لغمان چو لغمان از آشنا	بند بود او با او آشنا	فانصدا تا خواجه بر خورد
۲۲	سور او خورد و شور انگو	کس بو لغمان فرستادی	تا که لغمان دست او آن برد	این بود پیوستگی بیغنا
۲۳	خوبزه آورده بودند در معنا	مرطعمی کاو خورد و دخی	در بخورد بید لبی آشنا	زود و فرزند لغمان از معنا
۲۴	چون که لغمان آمد پیشش	لیک غائب بود لغمان زان میا	کف خواجگه با غلامی کفلا	چو شک خوردش چون انگین
۲۵	از خوشی که خورد او داد	خواجگه کس گرفت بکشی بد	چون برید او داد او باک	تا پوشین خیزه اسلین

بخوان

بخوان
بخوان
بخوان

مفاتیح
مجلدات

المجلد الثاني

۱	هم زبان کرد آبله هم خلق سوخت	چون بخورد از تلخیش آتش زود	طبعاً شده مستحق و لغوی	اوجان خوش میخورد کرد زود
۲	الطف چون انکاشی این قهر را	نهش چون کردی قیچند زهر را	بعد از آن که نش کرد ایجان بها	ساعتی خود شد از تلخی آن
۳	که مرا صد دینش کن عیناً	چون تاورد که بهانه سختی	ز نام که پیش تو این جانست عدوی	این چه صبر است این صبور از چه
۴	می نوشم ای تو صلح معرفت	شرم آمد که یکی تلخ از گفت	خورد هم چند اندک از شرم تو	گفت مرا دست نهش بخش تو
۵	خاک صدده بر سر خرام باد	کزینک تلخی کم فریاد و نداد	دسته اند و خرقه اند و دام	چون همه از ایم از انعام تو
۶	از محبت متها ز دین شود	از محبت تلخها شیرین شود	اندرین بطیخ تلخی که گذاشت	لذت دست که بخش بود
۷	و از محبت سرگها مل می شود	از محبت خارها گل می شود	و از محبت دردها شافی شود	از محبت که دردها صافی شود
۸	و از محبت روضه گلش می شود	از محبت بیخ گلش می شود	و از محبت بار بختی می شود	از محبت از بختی می شود
۹	و از محبت قوم آفس می شود	از محبت تنگ دهنش می شود	و از محبت یو حوری می شود	از محبت نار نوری می شود
۱۰	و از محبت شیر موشی می شود	از محبت بیش نوشی می شود	و از محبت خول هادی می شود	از محبت جز نادی می شود
۱۱	و از محبت شاه بنده می شود	از محبت مرد دلا زنده می شود	و از محبت قهر رحمت می شود	از محبت نعمت می شود
۱۲	عشو زابد نافرما جبار داد	دانش نافرما کجا این عشو زابد	که کز افره بر چنین تخی نشد	این محبت هم نیمی از آن است
۱۳	لاجرم خورشید داند بر تو	دانش نافرما ندان فرق را	از صیقل با ناک تجویب شد	بجهدی ز نیک مطلوبی چون
۱۴	نیست بر من موم لایق طعن تو	زانکه نافرما بود موم	هند و ما و ایران نفا عمو	چون که موم خوانند نافرما
۱۵	لیک تکمل بنده مفاد تو	زانکه تکمیل خرد هاد تو	موج لعلت نری دوری	نقص صفات آن که بدست تو
۱۶	در دینی که ماعلی الاعلی حج	هر نقصا بدن آمد حج	خمله از نقصا عمل آمد	که فر فر عو و هر که عید
۱۷	بر کسی که دل نهد بر نور او	بر کسی خد بر که میند بگو	آفل از باقی ندانند صفا	بر قافل باشد و بس و با
۱۸	نور باقی راه ابرار دان	بقی را خود مختلف اصناف	آن چو لا شری و لا خری کیش	نورهای برقی بریده بی کیش
۱۹	بخرازد بر عقل خود خندید	از جوی صاف نادید	نامه داد و خورد بر خواند	بگفت در با فر سر ار اندن
۲۰	مشری مات فعل شد شرح	عقل کو مغلو نفس و نفس	نفس باشد کوی بند صاف	صاف نیست عمل از صفت
۲۱	اوند نجی بسو سعدت نفع	آن نظر که بنکردن خرد	در کسی که بخش کرد ز دهر	هم در این نجی بگردان این نظر
۲۲	کی نسیری از نایب لطفا	تا که از عشرت بنی خوفها	صدقت پیدا کمان نفعها	زان همی کرد اندک عالی
۲۳	عاجز آمد از بریدن یکسره	ناد و بر باشی که مرغ عیار	لذت ذات الیمین بر جوار	تا که خوف زاید از ذات الشما
۲۴	کس جمد اندم ترا مفصد کجا	ورنه این خواهی نه آن فرقا	یا بده دستور تا کویم تمام	یا رها کن یا نیامید کلام
۲۵	تا نماید کج حمله بند در	چایه بایه بر رود بر ما و خو	ببند اندر نار و دوس و	جان ابراهیم باید تا نور
۲۶	جز مرزا کوزش هونک رشد	ببخوان غلط انداز شد	بگذرد کلا ایچ الا طیر	چون خلیل از آسمان هفتیز

نما قصه حاسد از بر غلام سلطان و حقیقت آن

۱۳
کرافه
دروغ زن و نداد
مقصودا

۱۴
تلخی
خزنده را گویند

۱۵
در دینی که ماعلی الاعلی حج

۱۶
اشارت بآیت
دردمورخ که نفس
الاعلی حج و الاعلی حج
یعنی بر کوه نعلک
میرود در تخت آنجا
خرجه و جوی نیست

۱۷
بر قمر
خود مختلف
الاصدا

۱۸
اشارت بآیت
در سوره بقره است
البری مختلف است
یعنی نزدیک کردن
برای بدینش آنها را

۱۹
نقب
از بر شکافش آمد

المجلد الثاني

۱۳۱

۱۳۱

دور
فاندا زجر
جر از کلام

۱ اشارت عمل که کلام
۲ بحر کلام یعنی کلام
۳ و بحر میگویند بحر

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۱ اشارت بحقیقت
۲ نیز اشاره المومنین
۳ بنظر نور الله که حق
ذکر یافت

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰
---	---	---	---

عکس تعظیم بنیام سلیمان که در بلقیس از او هدیه

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰
---	---	---	---

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the page.

بیاض

بسیار است و در آن
بسیار است و در آن
بسیار است و در آن
بسیار است و در آن

المجلد الثاني

آنرا که در آن
آنرا که در آن
آنرا که در آن
آنرا که در آن

سوق

چهارم یک کجور گوید
مدون

سفر

بیک زا گوید

۵

املاک

خج مملکت بفرستد

۵

التبلی

الشفق

اشاره بآیه از انعام
الشفق از تبار
خفت بفرستد
آنرا که در آن
شوازم خداوند
برای که در آن
شده است بفرستد

نقد

نخستین در آن

مطوق

چندین است

تعمیر نشاء

اشاره به واضع
در سوره آل عمران
تعمیر نشاء و غیره
من نشاء بیدار
علی کل شیء
بیک از آنجا
بیک از آنجا
تعمیر نشاء

۱	اونی ببینند کجی جز نشو	خواجه فردا و خالی بفرست	زانکه خالی دید فردا و اند	زانکه او گفته بود دید با اند
۲	مغشخ آن طره را کردید	قطره که بجز وجود شد مغش	آفتاب آن خزه را کردید	ذره زان آفتاب زد به ام
۳	پیش خاکش بر نهاد املاک	خاک آدم چون خاک لاله	پیش خاکش بر نهاد افلاک	کوکب خالی بود چالاک او
۴	خاک بهن که عرش یکدشت	خاک از دردی که نماند بر	از بکی چشمی که نخر کشتود	اشتهاء انشق از او بود
۵	وز کل او یکد را اند خار را	گر کند سعی هو او نار را	جز عطا ای نعم و مقاب نیست	آن لطافت کبریا در آن است
۶	تیر کی در دردی که سعی کند	که هو او نار را سعی کند	کوزیمین زرد آن کجور دود	خاکستری فعل الله ما پناه
۷	بسی جگرها که اندازد کشت	بیش کس را زهر را که کشت	را کرد و در با پامطوی کند	و در زمین و آبر اعلاوی کند
۸	زیر هضم خاک با نلبی شو	آتش را که تابلیس شو	خاک کی را که کتب پر ما بر کشا	کس زمین شد که نغمه نشاء
۹	در قتر و آفتاب من باقیم	چار طبع و حلا اولی بنم	ای بیس آفتی بود تا نثری	آدم خالی بود تو بر سفا
۱۰	این جبار از پیش بنشام بود	خاد خود را بگردانم بود	نیت تقدیرم بعین آیتیم	کار من بعلت من مستقیم
۱۱	بجج را گویم فردو پیش چشم	گویم را گویم بسک شو چشم	گویم آتش را که در کل را شو	بجور او گویم که همین بر شو
۱۲	چشم خود را بفرستیم شد	چشم خود را بفرستیم شد	هر دو سازم چو در اویشا	گویم ای خویش من شو
۱۳		بوع بر کردن بندشان	آفتاب مه چو دو کاوشیا	

از کجا فلسفی که آید از اصبح فاء که غوغا

۱۶	چهار را خشک و خشک کشتا	ابر آرد غوغا پنهان کنم	ماء که غوغا از چشم بندم	مغز میخواند از روی کتاب
۱۷	میکردند از تو مکتب آنرا	فلسفی منطقی مستهان	خون من بمل باض و خطر	آب در چشمه آرد که
۱۸	آب آردیم از لپتی و بسر	ما جنم بیل و تیزی تیر	کشتاریم آبر ما با کلند	چون که بشنید آیت اولدنا
۱۹	بانی نویدی با او صادقی	کف ز این و چشم چشم شفیق	ز طباطبای هر دو چشم کوی	بسیخند دید او بکسر مرد
۲۰	نور زنده از کرم ظاهر شد	کرم لید و مستغفر شد	نور فاض از در چشم نا پدید	دو در جسد و چشم کوی
۲۱	راه توبه بدل او بینه بود	ز شوق اعمال و شوی مجود	ذوق توبه نفل هر وقت	لیلا استقام در دست
۲۲	میر کند ز در او صلی را بند	همینا بر عکس آن انکار مرد	کشت مکر امر صحت بجل	از نیاز و اعتقاد آن خلیل
۲۳	بیکش خا که سازد کوی را	چو شیبوی که کتا او از دعا	چو شکاف توبه آنرا بهر	دل بعضی هم چو در کشت
۲۴	خاک قابل را کند سنگ	که باری منح آمد ایند دعا	سنگ لای منجی شد او	باید بود که متوقر از رسول
۲۵	که کم توبه دو آیم در کینا	همین پیشی آن مکر حرم و	مرد در حقیقت هم مرد و	هر لیا سجد هم در سلوین
۲۶	واجب آمد بر او بر این شوق	آتش و آبی نباید سوخ را	شوط شد بر سجای توبه	بی با بد آت تا بی توبه را
۲۷	تا باشد خد بر او پیش	تا باشد که بر او از مطر	که نشند آتش نهاد چشم	تا باشد بر او از بود چشم
۲۸	کی نغشه عهد بند با ستر	کی کشتا از کوی با حسن	کی بوش چشمها از ابلال	کی بر دید بیره ذوق و شفا

خاد و در زمانه
تعمیر نشاء
تعمیر نشاء
تعمیر نشاء
تعمیر نشاء

المجلد الثاني

انتباه

اگاه کردن و آفرین
خواستن

نشان حکمت

۱ اشارت به حکمت
۲ ضاله المؤمن یعنی
۳ و ذاتی که در سبب
۴ و چنانکه در آیه
۵ کسوف خورشید
۶ بخوردست نازنی
۷ مؤمن به علم و دانش
۸ از هر جای آید
۹ دانند و از دست
۱۰ فتح الله یکنے

بل نشانی

۱۱ این شعر از کتب
۱۲ بل نشانی
۱۳ نشان حکمت
۱۴ چون ذکر است
۱۵ و سبب هر یک
۱۶ که از این حکمت
۱۷ از صفات است
۱۸ که در این وقت
۱۹ و که در وقت
۲۰ و این برین وقت
۲۱ تا در بعضی وقت
۲۲ بجز که در این
۲۳ و آن را در وقت
۲۴ و این را تا وقت
۲۵ است و در وقت
۲۶ و این که در وقت
۲۷ که در وقت
۲۸ که در وقت
۲۹ خدا را برای
۳۰ نشانی که در وقت

۱	کی حیاتی که شام در دعا	۱	کی در حقی نشانند میورا	۱	کی شکوه آستین بر تبار	۱	برفشاند که در ایام بها
۲	که فرود که نه راجح هم چون	۲	کی کل از کبسه بر آرزو بود	۲	کی بیاید بلبل کل بو کند	۲	کی چو جان باخته کو گو کند
۳	کی بود نکر آن لاله	۳	لانجه باشد ملک ملک	۳	کی نماید خالک اسرار ضمیر	۳	کی شود آسمان بشان منیر
۴	از کیا آورده اند از جاهها	۴	من کریم مزاج کلها	۴	آن لطافتها نشان شافند	۴	که هر ساعت در دست جانشان
۵	آن بود شاد از نشان گوید بشا	۵	چون دید او در نباشد	۵	روح آنکر که همنکام است	۵	دیدن خویش شد بخویش
۶	اوشان است بوی کمی بخور	۶	چو نمود او محبت اندون	۶	زانکه حکمت چون آفریند	۶	همچو لاله از شهاب زاد آ
۷	بوی سببی چون در کوه نشانی	۷	کو در وقت دشتانی موزا	۷	که مراد تو شو اینک نشان	۷	که پیش از بر افراد افلان
۸	بل نشانی آنکه او باشد بل	۸	بانی سانی که ترا یک کار	۸	یک نشانی که بخند پیش تو	۸	بل نشان که دستت پیش تو
۹	بل نشانی بلکه اینجواب بود	۹	چو تو بود از انکویش کس	۹	از نشان باو الدی بگفت	۹	که نیازی ناسه روز اصلا
۱۰	فاسه شب است که از این نشانی	۱۰	بر نشان باست که بچی آید	۱۰	دم مرز سه روز اندر گفتگو	۱۰	که گوشت آینه منور
۱۱	همین میاید از نشان تو بگفت	۱۱	ببینی کار اندر دل هفت	۱۱	بر نشان او برت محزون شکر	۱۱	این چه باشد صدق نشانهای
۱۲	از نشان آن بود کار ملک	۱۲	که بچی چو بیای از آله	۱۲	آنکه میگری بشهای دراز	۱۲	و آنکه میخور میگرد دریا
۱۳	انکبی آن روز تو تار باشد	۱۳	همچو وی کردت باو باشد	۱۳	و آنکه دادی آنچه در آید	۱۳	چون کان با کازان رخها
۱۴	رخها دادی و خواورند	۱۴	کسفر کردی و کشتی همی	۱۴	خند را آتش نشانی همی	۱۴	خند پیش تیغ ز میخ خود
۱۵	ز اینچنین بیچاره که حاصل کرد	۱۵	چو عسافند فایده در نشان	۱۵	چونکه اندر خواب بدخا	۱۵	آنکه بودی آرزو نشانی
۱۶	چونکه آب خواب یک روز شد	۱۶	از امید آن دولت بر روز	۱۶	چشم کلان کرده بر چشمت	۱۶	کان نشان را به علامت کجا
۱۷	بزیال بر کسب روزی که	۱۷	گرود روز و نشان با بدخا	۱۷	می روی ز کو و باز از سر	۱۷	چون کسی که کند کوشا
۱۸	خواجه خیر است و او پیش	۱۸	که شد اینجا که داری کینند	۱۸	کویش خیر انبیا از خیرین	۱۸	کس نشاید که بداند غیرین
۱۹	کر بگویم بل نشانی روز	۱۹	چون نشان شد غوغا و غوغا	۱۹	بنگری بر دو هر دو سوار	۱۹	کوید منکر مراد بواند وار
۲۰	کویش من مسلحی که کرده ام	۲۰	و بچشمی او آورده ام	۲۰	دولت با نیک بادا السون	۲۰	و هم کن بر عاشقان معذرت دار
۲۱	چو خط صکری بخدایم	۲۱	خدا خطا نکند چنین آمد	۲۱	ناهان آمد سوار نیک	۲۱	پس گرفتند کار بچشم
۲۲	نوشته بهوش و افتاد بطا	۲۲	بچشم کفایت است لوسن	۲۲	او چه ببیند را و این بود	۲۲	اوندا ندان کان نشان و کسب
۲۳	این نشان در حق آن باشد که	۲۳	آن کرد از نشان آید دید	۲۳	هر زمان گزوی نشانی	۲۳	شخص با جانی بیخانی برسد
۲۴	ماه بیچاره را پیش آمد	۲۴	این نشانها ناک از الکا	۲۴	پس نشانیها که اندر دنیا	۲۴	خاص آن جان را بود کوشا
۲۵	اینمخی ناضری همانند میفر	۲۵	دل ندارم بیدم معذرت	۲۵	در هزار کی تواند کس	۲۵	خاصه آن کا و عشق انبیا
۲۶	میشمارم بر کهای باغ را	۲۶	میشمارم بانک کجای	۲۶	در شمار اند دنیا بدلیک	۲۶	میشمارم بفرزند انبیا
۲۷	خسکیوان یا که سعد من	۲۷	ناید اندر خیر اگر چه	۲۷	لیک هم بعضی از این بود	۲۷	شرح باید کرد به نفع و ضرر
۲۸	ناشو و غلوم آثار رضا	۲۸	شده مرا هل سعد و خسر	۲۸	طالع آنکس که باشد	۲۸	شاد گردد از نشاط و غیر
۲۹	و آنکه راطالع رطل از هر	۲۹	احباط طر لازم آمد در	۲۹	کر نکویم آن فصل استاره	۲۹	ز انشس سوزد مر آن جان

بزن

۱۴۱
 این کتاب را در روز
 چهارشنبه در ماه
 شعبان سال ۱۳۰۰
 در شهر تبریز
 در کتابخانه
 حضرت آقا میرزا
 محمد باقر
 صاحب کتابخانه
 تبریز
 چاپ شد

المجلد الثاني

۱	از کوه و کوه رسیده بیکر	آبش ناید بیکار و بنایب	کس که آید بیوه تا از آنجا
۲	خیش لختی ناید بر عقیق	و از ذکر کفارها مغرور	آنچه بر دارد بدشعور
۳	کف که چه با که از ذکر کفار	اندرا آسرد بدکاران و داد	ذکر و الله شامادستور
۴	ذکر جماعه خیال انصرا	دنیا بوزان ما را بیضا	لیک هرگز نشود بیخواب
۵	از چه حمد این مکرر آگاه	شاه را گوید کسی کوی نیست	

مُناجاة کَرِيمِ شَيْبانِنا حَفِصَةَ عَالِي كَرِيمِ عَهْدِ مَوْسَى

۶	چارفت و دم زخم شانه ش	نوکجائی باشوم منجا کرب	کوهی گفت ای خدا و آله	دیده و یک شبانی ابراه
۷	چارفت ادوزم و بچرخم	نوکجائی نامش شانه کم	بجز فرزندان خالصان من	ای خدای من فدایت جان من
۸	من ترا بخوار باشم بچرخم	و در بیماری آید پیش	بیر پیش آردم ای خشم	جامه آردم شمشاد کتم
۹	دوغ و شیرت بیارم بیخ	گر بپنخانه آن دام دردم	و در خواب آید بر دم جایکم	و کتک بوسم بلام پایکم
۱۰	از من آردم ز تو خود ز نام	سازم و آرم پیش چشم	خو طایفه ایهای نازین	هر چه بجز ناهای روغین
۱۱	کرموس و آگین ایضلان	ز این طایفه و مسمک آن	ای بیادش هر چه هست	ای خدای تو هر چه زماست
۱۲	خو مسلمان باشد که آید	گفت و همای میر سز شد	این میر و مرغ از او آید	گفت آنکس که مارا آید
۱۳	که تو دیبای بر بارند کرد	کند کفر و چهار کند کرد	بپشه اندر دهان خود نشا	این چه ترا از این چه کفر است
۱۴	آتی آید بسوزد خلق را	کند ز این سخن بوحلویا	آفتاب را چنین ها کرد	چاره و پانابه لا یومر
۱۵	ژاژ و کتاخ ترا چو باود	که هر گز کی برد از داود	جانیسه کشته دیوان چوید	آتی که ما مل است این دیوید
۱۶	جسم حاجت رعنا ذوالجلال	با که میگوئی تو این باجم خال	حقما از این چنین حق علی	دوستی بجز چون دشمنی نیست
۱۷	آنکه کف و منت و من و خور	در بر ای بنده این گفتگو	چاق و او پوشد گل و حجابا	شیر او نوشد که در شویا
۱۸	دو حق این بد این هم بیلده	انکه بیع و بصر شد	من شد بخور او نه افند	انکه کفاتی قرصه کفند
۱۹	که چه ایچند مرد و زن هم	که تو مرد بر انجانی فاطمه	دل میر اندر سیه دارد دید	بجاد بکتن سخن باخا حق
۲۰	مرد را کوی بود زخم نسا	فاطمه ما خست در حق نسا	که خوشتر جو و جلیم نسا	خس خون تو کند ناممکن
۲۱	والد و مولود را او خالق	که میده بولد او الاق	در حق باکی حق لایش است	دش پادشاهی ما آسایش
۲۲	خادش و محمل خواهد نین	زانکه از کوز فساد و فتن	هوه مولود او از این جوی	هوه جسم آمد و لا دست
۲۳	بها و اندر بیابانی و دشت	جامه زامید و آهر کوش	و از پشمانی تو جانم شوخ	کشتی بوی دهانم دوش

وَ خِي امِنَ عِيَابِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهْمِ شَيْبانِ

ناب
طایفه را گویند

۱
حفصم
ناز اینده و آقا

۲
از کوه و کوه رسیده
شامادستور

۳
چاق
کفن محراب که بیلده

۴
خبر
بشیرت و عقیق

۵
کرموس و آگین ایضلان

المجلد الثاني

بعض الاشیاء عند الطلاق

۱- انوار من رویت
 ۲- مع...
 ۳- و...
 ۴- ...
 ۵- ...
 ۶- ...
 ۷- ...
 ۸- ...
 ۹- ...
 ۱۰- ...
 ۱۱- ...
 ۱۲- ...
 ۱۳- ...
 ۱۴- ...
 ۱۵- ...
 ۱۶- ...
 ۱۷- ...
 ۱۸- ...
 ۱۹- ...
 ۲۰- ...
 ۲۱- ...
 ۲۲- ...
 ۲۳- ...
 ۲۴- ...
 ۲۵- ...
 ۲۶- ...
 ۲۷- ...
 ۲۸- ...
 ۲۹- ...

خاشع و خاشع

۱- ...
 ۲- ...
 ۳- ...
 ۴- ...
 ۵- ...
 ۶- ...
 ۷- ...
 ۸- ...
 ۹- ...
 ۱۰- ...
 ۱۱- ...
 ۱۲- ...
 ۱۳- ...
 ۱۴- ...
 ۱۵- ...
 ۱۶- ...
 ۱۷- ...
 ۱۸- ...
 ۱۹- ...
 ۲۰- ...
 ۲۱- ...
 ۲۲- ...
 ۲۳- ...
 ۲۴- ...
 ۲۵- ...
 ۲۶- ...
 ۲۷- ...
 ۲۸- ...
 ۲۹- ...

عشر

۱- ...
 ۲- ...
 ۳- ...
 ۴- ...
 ۵- ...
 ۶- ...
 ۷- ...
 ۸- ...
 ۹- ...
 ۱۰- ...
 ۱۱- ...
 ۱۲- ...
 ۱۳- ...
 ۱۴- ...
 ۱۵- ...
 ۱۶- ...
 ۱۷- ...
 ۱۸- ...
 ۱۹- ...
 ۲۰- ...
 ۲۱- ...
 ۲۲- ...
 ۲۳- ...
 ۲۴- ...
 ۲۵- ...
 ۲۶- ...
 ۲۷- ...
 ۲۸- ...
 ۲۹- ...

خاشی

۱- ...
 ۲- ...
 ۳- ...
 ۴- ...
 ۵- ...
 ۶- ...
 ۷- ...
 ۸- ...
 ۹- ...
 ۱۰- ...
 ۱۱- ...
 ۱۲- ...
 ۱۳- ...
 ۱۴- ...
 ۱۵- ...
 ۱۶- ...
 ۱۷- ...
 ۱۸- ...
 ۱۹- ...
 ۲۰- ...
 ۲۱- ...
 ۲۲- ...
 ۲۳- ...
 ۲۴- ...
 ۲۵- ...
 ۲۶- ...
 ۲۷- ...
 ۲۸- ...
 ۲۹- ...

پاچیلد

۱- ...
 ۲- ...
 ۳- ...
 ۴- ...
 ۵- ...
 ۶- ...
 ۷- ...
 ۸- ...
 ۹- ...
 ۱۰- ...
 ۱۱- ...
 ۱۲- ...
 ۱۳- ...
 ۱۴- ...
 ۱۵- ...
 ۱۶- ...
 ۱۷- ...
 ۱۸- ...
 ۱۹- ...
 ۲۰- ...
 ۲۱- ...
 ۲۲- ...
 ۲۳- ...
 ۲۴- ...
 ۲۵- ...
 ۲۶- ...
 ۲۷- ...
 ۲۸- ...
 ۲۹- ...

۱- ...	۱- ...	۱- ...	۱- ...
۲- ...	۲- ...	۲- ...	۲- ...
۳- ...	۳- ...	۳- ...	۳- ...
۴- ...	۴- ...	۴- ...	۴- ...
۵- ...	۵- ...	۵- ...	۵- ...
۶- ...	۶- ...	۶- ...	۶- ...
۷- ...	۷- ...	۷- ...	۷- ...
۸- ...	۸- ...	۸- ...	۸- ...
۹- ...	۹- ...	۹- ...	۹- ...
۱۰- ...	۱۰- ...	۱۰- ...	۱۰- ...
۱۱- ...	۱۱- ...	۱۱- ...	۱۱- ...
۱۲- ...	۱۲- ...	۱۲- ...	۱۲- ...
۱۳- ...	۱۳- ...	۱۳- ...	۱۳- ...
۱۴- ...	۱۴- ...	۱۴- ...	۱۴- ...
۱۵- ...	۱۵- ...	۱۵- ...	۱۵- ...
۱۶- ...	۱۶- ...	۱۶- ...	۱۶- ...
۱۷- ...	۱۷- ...	۱۷- ...	۱۷- ...
۱۸- ...	۱۸- ...	۱۸- ...	۱۸- ...
۱۹- ...	۱۹- ...	۱۹- ...	۱۹- ...
۲۰- ...	۲۰- ...	۲۰- ...	۲۰- ...
۲۱- ...	۲۱- ...	۲۱- ...	۲۱- ...
۲۲- ...	۲۲- ...	۲۲- ...	۲۲- ...
۲۳- ...	۲۳- ...	۲۳- ...	۲۳- ...
۲۴- ...	۲۴- ...	۲۴- ...	۲۴- ...
۲۵- ...	۲۵- ...	۲۵- ...	۲۵- ...
۲۶- ...	۲۶- ...	۲۶- ...	۲۶- ...
۲۷- ...	۲۷- ...	۲۷- ...	۲۷- ...
۲۸- ...	۲۸- ...	۲۸- ...	۲۸- ...
۲۹- ...	۲۹- ...	۲۹- ...	۲۹- ...

سخن آمدن بی بی علییه السلام از بهر عذر آن شبان

۱- ...	۱- ...	۱- ...	۱- ...
۲- ...	۲- ...	۲- ...	۲- ...
۳- ...	۳- ...	۳- ...	۳- ...
۴- ...	۴- ...	۴- ...	۴- ...
۵- ...	۵- ...	۵- ...	۵- ...
۶- ...	۶- ...	۶- ...	۶- ...
۷- ...	۷- ...	۷- ...	۷- ...
۸- ...	۸- ...	۸- ...	۸- ...
۹- ...	۹- ...	۹- ...	۹- ...
۱۰- ...	۱۰- ...	۱۰- ...	۱۰- ...
۱۱- ...	۱۱- ...	۱۱- ...	۱۱- ...
۱۲- ...	۱۲- ...	۱۲- ...	۱۲- ...
۱۳- ...	۱۳- ...	۱۳- ...	۱۳- ...
۱۴- ...	۱۴- ...	۱۴- ...	۱۴- ...
۱۵- ...	۱۵- ...	۱۵- ...	۱۵- ...
۱۶- ...	۱۶- ...	۱۶- ...	۱۶- ...
۱۷- ...	۱۷- ...	۱۷- ...	۱۷- ...
۱۸- ...	۱۸- ...	۱۸- ...	۱۸- ...
۱۹- ...	۱۹- ...	۱۹- ...	۱۹- ...
۲۰- ...	۲۰- ...	۲۰- ...	۲۰- ...
۲۱- ...	۲۱- ...	۲۱- ...	۲۱- ...
۲۲- ...	۲۲- ...	۲۲- ...	۲۲- ...
۲۳- ...	۲۳- ...	۲۳- ...	۲۳- ...
۲۴- ...	۲۴- ...	۲۴- ...	۲۴- ...
۲۵- ...	۲۵- ...	۲۵- ...	۲۵- ...
۲۶- ...	۲۶- ...	۲۶- ...	۲۶- ...
۲۷- ...	۲۷- ...	۲۷- ...	۲۷- ...
۲۸- ...	۲۸- ...	۲۸- ...	۲۸- ...
۲۹- ...	۲۹- ...	۲۹- ...	۲۹- ...

۱- ... ۲- ... ۳- ... ۴- ... ۵- ... ۶- ... ۷- ... ۸- ... ۹- ... ۱۰- ...

المجلد الثاني

عظا

پرده را کویند

زهاب

رفتن باشد

کتابا
بالسني كنه
الكتاب

اشارت بايك
در سوره يوم
المر ما قدرته
قول الكافر
بالسني كنه
نرا با توفيق
مرد آنچه كنه
رغمه
كده بدست
ميكويد كه
كاشي
خال بودم
و موجود
نشده بودم

سوات

سوات را كویند

مستها

خار كرده

معین

كوار را كویند

حفت الخيمه

اشارت بايك
در سوره يوم
المر ما قدرته
قول الكافر
بالسني كنه
نرا با توفيق
مرد آنچه كنه
رغمه
كده بدست
ميكويد كه
كاشي
خال بودم
و موجود
نشده بودم

۱	که بنوع آنچه می پردازند	چند کوفی چون غطا برشته	لیک از نیت مجرم اثر است	حد و نیت از کبر است
۲	ذکر فالوده تشبیه چون	دندانها و یا لودا سخا	چون نماز مستحانه رخصت	این تیران کز ترازو جفت
۳	که نکردد از درون مرد کار	کان بغیر آلفه کجکاد	این پلیس کجمل قایم تر بود	خون پلید است باقی هر مرد
۴	مگر بی نیا تو نکوی ده جزا	کای مجرم چون وجودم نلسر	معنی بجان بقید اسپه	در مجوز کاش رو کردانی
۵	در عوض بر تو بد از رو فضا	تا پوشد آن پلیدیهای	تا نجاست بر دو کله ادا	این زمین از حکم حق دارا
۶	خرفند جمله با کینه محنت	از جواد کل و میونسنت	کنز و بیایه ترا خاک بود	پس چو کافر دید کورده بود
۷	همو خاک کینه میچسباید	کاش از خاک سفر نکز می	حسرتا یا لینی کنت تراب	گفت و ابرو رفته ام مرده
۸	دو سفر سوید بنیند پیش رو	زان همه میلش سو خاکست	ز این سفر کوزده آوردم	چو سفر کردم مر راه آرزو
۹	دو مرد است حیاء و دمنما	هر کار اگر بود میل عدا	روی دروه کرد نتر صد باز	روی و ابر کوش آن چرخ آرز
۱۰	دگر تراید محبت آنجا بود	میل و محبت چون سوک بالاق	هکیتی و خبکی بغض غین	چونکه کرد ایند سر سوزین
۱۱		آفلی حق لا یجبالا فلین	و در نکون سازی سرت سوزین	

سؤال موسی از خدای کبر سر غلبه ظلمات

۱۵	چون ملایان اغراضی کرد دل	نفس کز مرد دیدم اندر آنگ	ای کبریکم ذکر تو عمر و دایم	گفت موسی ای کبریم کارسان
۱۶	منجد و سحر کار آشوب	آتش ظلم و فساد افروختن	واند زان تخم فساد انداختن	کچه مفسود و نفسی خشن
۱۷	لیک مضموم غنا و رویت	من بغیر آنم که عین حکمت	جوش ادن از برای لا بدنا	ما یثخر تا به و زده ابره را
۱۸	کاین چنین تو همی از بند نیست	مرد ملائک خودی نه خویش	حوص رویت کویدم جوین	آن چنین میگویم خاموش کن
۱۹	میوهها کویند سر بر اسپین	خسرو کوید که سر بر لیس	بر لایک کشت مشکا جانیا	عرضه کردی نور آدم را غنا
۲۰	آنکهی نزدی نو کسب کرد	لوح را اول شوید سو فو	سابق هر پیشی آخویش	سرخون و بطنه حسن آتش
۲۱	که مر آنرا از فزوی خواهند	دانشین لوح را باید جتنا	بر نوید برو اسرار انگها	خون کند که از اشک شما
۲۲	تا باخبر کشتی ماء معین	کل بر او ندا اول از قمرین	اولین نیاید ابر میکند	چو اساس خانه نوانکند
۲۳	می نوازد پیش خون آشام را	مرد خود زتی دهد تجمام را	که نمیدانند ایشا بر کار	از جامش کوه کانالند
۲۴	اینچنین است جهاد کارین	جنگ حمالان برای یارین	می یارید باردا از دیگران	سید و جمال زنی بار کرا
۲۵	حفت الیتران من شهاشا	حفت الخیمه همگروهاشا	تلفها هم پیشوی بغت	بگو کاینها اساس حثین
۲۶	آن جزای لغه و شهوتی است	هر که در زندان فرین سخن	سوخه آتش فرین کو ترا	نخم مایه آتش شاخ ترا
۲۷	دان که اندر کسب کرد ز جبر	هر که دادید بود و سیم فرد	آن جزای کارزار و محنتی است	هر که در قصر فرین سخن
۲۸	تو که در حق سبب را کویند	بسیک بنیند چوید شد گدا	سختی سببها آن اوشت	آنکهی روز از طبایع جانان
۲۹	از سبب چون چراغ است	این سبب چون مرض است	چشمه معجزان آنبیا	بسیک بنیند نه از آب کما

اشارت بايك
در سوره يوم
المر ما قدرته
قول الكافر
بالسني كنه
نرا با توفيق
مرد آنچه كنه
رغمه
كده بدست
ميكويد كه
كاشي
خال بودم
و موجود
نشده بودم

المجلد الثاني

زخرف

سقف کرد و نراز که کل با کف	رو تو که کل با زهر سفید	بالک دان زینها پراخ آفتاب	سحر اعدای قتل نوبت
بزم بدد دل بخورد بخواند	خوشبخت جلوه باشد ماه را	خلوت شبی در کزنده و دشت	و که کجین مدار ما غم شود
طالع خویش ای تو خست	طالع عیسی علم و مفر	لازم چون خیزد پرده	نزل عیسی کرده خیزد
طبع را بر عقل خود سز کن	دکم بر عیسی کن و بر خود مکن	بیس بدانی خوزی فرماید	بانه حریت سوتی رحم آید
زانکه خرنده زخرو این بود	سناها خرنده بودی نبود	تواز و بشا و امجا گذار	جنبه رهنه کرد ز او داد
خفتلای که چون ملاف آید بد	هم مزاج خرنده این عقل کست	کو با زباید و عقل بخت	ز خرد و هنر مرادش نیست
از سوار زنده کرد در خیف	زانکه کفای عقل بود و خوی	در مدها عاقلان متر کرفت	آن در عیسی مراجع گرفت
هم از او صحت رسد از راه	کز عیسی کشته و بخورد دل	این خیز زمرده کشته از دها	و از صنعتی عقل تو ای خرنها
بجوای یوسف اخوان جو	بجوای عیسی زیدار به بود	که بود اند جهان بهی کج	بسیه خوش نصیبی ز کج
چه هنر زاید ز صغرا آید	آه از صغرا آیان به هنر	خوشبختی در مد کشتا	تو نیست روزی این غم خور
دفع این صغرا بود سر کین	تو عمل ما مکر در دنیا زد	بانفاق و هبله و دزدی	تو همان کرد که خور تیک
ریک اندر چشم چه آفر آید	این سرید از ما چنین آمد	تو عمل بغزاکم را و امکر	استر او در بر ما قوم زحیر
از تو جمله اهدی بود خطا	ز او اثر این ظالمانست دل کجا	که بیا بد از تو هر ناچیز	آر می آید تو با کس از غیر
تونه آن روحی کایس غم شود	تونه آن عود کز آتش کز شود	اینها از عطر و دجیان پر	کان عود در نوک آتش ز شد
ای جفای تو نکوتر از وفا	ای نومر آسمانها راصفا	بادی کجمله بر بر اصل نور	عوس سوز کان خود از نور
جاهل آرد معرفت از بر با	عافل آرد معرفت از درینا	از وای جاهلان آن بود	ز آنکه از عاقل جفا می کرد
دشمن دانا به از نادان آید	دو بینی ما مردم ناگوش	بهر از مهر که جاهل بود	گفت عیسی عدوان از خرد

اشاره است به این جمله
که صورت ریاستی است
فرمودند آن خراج الا
و انفسا بحال الشا
و کتبا لدر اثار کج
خطبه و جیمه بود
نور و النساء خست
الله یعنی هر چه در دنیا
و در فادامه ای بیضا
و در بنی دیا سرت
کایس است جو خرد
ز ما را در دنیا خست
مفرد

عمر

احقار گویند

زحیر

ناخوش باشد

اهدق

اشاره است به قول حضرت
مستو که چند نکود
دیده گفتی خدا اهدق
کز قوم مرا که نادانند

دوستی با

مردمانا

نکو

این شعر در موعظه
بشد و چون در باب
گفتا است قدر نیست
و شعر دیگر بر این
و شعر دانا یا زار و تو
رنگی است که از او

دوست

کز آهین را گویند

نجانید ز امیری خفته که مار کز ما نیش نشد

خفته از خواب که از چون بر	بکسوار ترک باد بوس دید	ز او کز آن تا بر پر کشت	کرد ما نیش از برین نیش
بزد او از آن در تو نیش	سبب خندان مرد را در خورد	کر ترا از اصلت با جانم ستیز	بخیالت چه کنم پیش کمر
هزمان میگفت او نصیر بود	ترا بر آمد خورد هار نشد	نوش مزید کاندیز صحران	مار با آن خورد و بیرون شد
دردمان خفته میرفت	چونکه از غلش فراوان بود	بچا با ترک و بوس کزان	سید چه سید بسید و خفته
چونکه از خون کوفت شد	گفت ازین خورای بد و ناخفته	ضد من کردی چه کردم تر	ای خندانرا که روی خندان
بجز انور مکافاتش تو کن	می دید و باز بر روی	سجد آورد آن نکو کردار	چونکه از خون کوفت شد

تاریخچه این شعر را از این شعر
تا آنکه میگوید و میگوید
تا آنکه میگوید و میگوید

المجلد الثاني

دنده واگوید

شاش

کاهای سفید شده
مدرسه در نهایی
و ناگوار که شتر هر چند
بجاید از آن توان
کرد و از بی مری آنرا
فرستد و از آن خالی
بی مری کفن باشد

کالیق

برکنه مزاد

چوب بید

فوق ابد

بول

اشاوت با به
در مورد که آن
یا هو نیک آفتاب
الله بد الله فوق
یعنی بدی که آقا
که با تو می کند
عقد با خدا می کند
دست غذا با لای
ایشانند

تاسیقا

خطاب

اشاوت با به

۱	با خدائی که ولی نیستی	گفتند جو جبریل رحیمی	چون بید آمد و دعا از وی	سهم آن مار سیاه و زشت
۲	یا در افتد ناگهان در کوئی	ایضا که آنرا که بید روی	مردی بودم جان تو بخشیدم	ایمبار که ساعتی که دیدیم
۳	صاحبش بی زینکواختی	خرگوز از خداوند از خوی	من گریزان از تو مانند خوی	تو مرا جویان مثال هادان
۴	چند کفتم تا زوی به تو	ایرون پاک بستود ترا	لیک تا کرش ندرت یادش	تزی و خو و زیان محبوبش
۵	کفن پیوده کی تا سستی	شمة این حال اگر دانستی	من کفتم چهل من کفتم آن	ایضا و در شهنشاه و آیم
۶	خامشاه بر سرم میکوشی	لیک خامش کرده می آتوشی	گر مرا یک دفر میکوشی	کس نماند کفتمی بخوشی
۷	آنچه کفتم از جنون اندر کردی	عقوبت اینجوری روی خود کردی	خاصه این سر را که مغزش کنی	شد سر کالیق عقل از کفتم
۸	سر از جانت بر آوردی	کر از من کفتمی او صامار	زهر تو آب کشتی از زین	کفتم که من کفتمی ز منی از آن
۹	ز رود در فی غم کاری خودی	زهرهای پر دلان بر هم زد	شرح آن دشمن که در جهان	مصطفی گوید اگر کوم بر
۱۰	همچو موشی پیش کربه لاشی	همچو بویگر بای بی زشم	فی نفس را قوت صوم و نماز	فی نفس را تا با اندر دنیا
۱۱	دست چندان او در آرم	چون بد الله فوق آید هم تو	پس کم تا گفته تا من بود	اندو بیخایه ماندی
۱۲	دشکار ادست خود فرمود	دست نبود بر کرد و حسن	مخ بر بر کند را بالی شی	تا حال از دست من چاشی
۱۳	مغربا بر خوان که انشق الفس	خوبدانی چون بر سر خودی	بر گذشته ز اسماعیل	پس مرادست در از آمیختی
۱۴	ختم شد و الله اعلم بالصواب	مرزانی تو نبوغ خودن بد	با ضعیف شرح قدر کردی	این ضعیف هم بر ضعیف گفتی
۱۵	ز زهر و پروانی کردن بد	از سب کفن مرادست و نیست	آن دم از تو جان تو کشتی	گر مرا میکوشی این ماجرا
۱۶	ترک تو کردن مرا مقدس	جدهای که در آن ریشه زد	رقبت سر ز بر لب می خواندم	می شنیدم نفس خوش می از دم
۱۷	کایستاد و بی اقبال کنج	شکر حق گوید ترا ای پیشوا	اهد قومی تمام لا یعلمون	هر زمان میکوشم از در دلت
۱۸	آن که چانه ندارم و از تو	دو سنی ابلهان زنج خلال	قوت شکرند در دین	از خدا یا بی خجای شریف
۱۹	این حکایت بشنواز هر مثال		زهر ایشان اشتهای نجابت	دشمنی عاقلان زلف ابوی

حکایت آن مرد ابله که مغرب و بول بر شلو خرد

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				
۳۰				
۳۱				
۳۲				
۳۳				
۳۴				
۳۵				
۳۶				
۳۷				
۳۸				
۳۹				
۴۰				

و در آن روز که آن مرد ابله را...

در روزنامه خوانده شد...

الجُلدُ الثانی

کتاب ارغوان

این کتاب است
در بیان سیرت
و احوال امیر
المؤمنین علی
رضی الله عنه
و اولاد او
در هر چه
سیرت و احوال
و سیرت و احوال

فی السماء نور علی

این کتاب است
در بیان سیرت
و احوال امیر
المؤمنین علی
رضی الله عنه
و اولاد او
در هر چه
سیرت و احوال
و سیرت و احوال

سیرت سید کرده شد

این کتاب است
در بیان سیرت
و احوال امیر
المؤمنین علی
رضی الله عنه
و اولاد او
در هر چه
سیرت و احوال
و سیرت و احوال

سیرت خیر الماکن

این کتاب است
در بیان سیرت
و احوال امیر
المؤمنین علی
رضی الله عنه
و اولاد او
در هر چه
سیرت و احوال
و سیرت و احوال

۱ مد و نواسه یونان رگوت
۲ دمع کس معروزی بنی و کام
۳ نغمه کس و عین پیو
۴ نغمه کس و عین پیو
۵ نغمه کس و عین پیو
۶ نغمه کس و عین پیو
۷ نغمه کس و عین پیو
۸ نغمه کس و عین پیو
۹ نغمه کس و عین پیو
۱۰ نغمه کس و عین پیو
۱۱ نغمه کس و عین پیو
۱۲ نغمه کس و عین پیو
۱۳ نغمه کس و عین پیو
۱۴ نغمه کس و عین پیو
۱۵ نغمه کس و عین پیو
۱۶ نغمه کس و عین پیو
۱۷ نغمه کس و عین پیو
۱۸ نغمه کس و عین پیو
۱۹ نغمه کس و عین پیو
۲۰ نغمه کس و عین پیو
۲۱ نغمه کس و عین پیو
۲۲ نغمه کس و عین پیو
۲۳ نغمه کس و عین پیو
۲۴ نغمه کس و عین پیو
۲۵ نغمه کس و عین پیو
۲۶ نغمه کس و عین پیو
۲۷ نغمه کس و عین پیو
۲۸ نغمه کس و عین پیو
۲۹ نغمه کس و عین پیو

۱ تا کو تن آید از کز خرد
۲ تا که رخ الله در دستم
۳ تا که رخ الله در دستم
۴ تا که رخ الله در دستم
۵ تا که رخ الله در دستم
۶ تا که رخ الله در دستم
۷ تا که رخ الله در دستم
۸ تا که رخ الله در دستم
۹ تا که رخ الله در دستم
۱۰ تا که رخ الله در دستم
۱۱ تا که رخ الله در دستم
۱۲ تا که رخ الله در دستم
۱۳ تا که رخ الله در دستم
۱۴ تا که رخ الله در دستم
۱۵ تا که رخ الله در دستم
۱۶ تا که رخ الله در دستم
۱۷ تا که رخ الله در دستم
۱۸ تا که رخ الله در دستم
۱۹ تا که رخ الله در دستم
۲۰ تا که رخ الله در دستم
۲۱ تا که رخ الله در دستم
۲۲ تا که رخ الله در دستم
۲۳ تا که رخ الله در دستم
۲۴ تا که رخ الله در دستم
۲۵ تا که رخ الله در دستم
۲۶ تا که رخ الله در دستم
۲۷ تا که رخ الله در دستم
۲۸ تا که رخ الله در دستم
۲۹ تا که رخ الله در دستم

۱ پاک کرد و جبهه را از عیب
۲ همی مکل دار به خضر اثر
۳ کدو من در ای جان بکن
۴ و به می آب بکجه لطف
۵ دانه و غادر به خد خوتو
۶ گفت انعموا لله فی ذاری تبا
۷ ای التی آید یز مکر لشد
۸ هر ندانی که ترا بالا کشید
۹ این بلند است ای عمل جان
۱۰ عاقلی بوف آن کس نشن
۱۱ انما من نخوت کس نشن
۱۲ سکت و اهل اول پایا شین
۱۳ در ذره اساخ از میان تو
۱۴ استو خرم از دها کزیم
۱۵ حلت مودت نام از دنیست
۱۶ زدها را فست حمله و
۱۷ حله خود را چه دمانی
۱۸ روئی محمد نظر اید غلا
۱۹ عاقبت بی نشان نوشت
۲۰ ران بکی بازی چنان معروف شد
۲۱ اوز مو آن هنر آموخته
۲۲ ای لسانش که اندر کرد
۲۳ کچه شاه خورش فو و
۲۴ اوئی خود را بچودداری
۲۵ بوکد اسناد رهاند مژا
۲۶ تو که از خرمی تشار زد
۲۷ ناله اثر او خوش مژوم کن

۱ نایبی مانع و مرشای عیب
۲ نایبی از به طعم شکر
۳ تا کند جوان بگردان خیر
۴ عرضه کن بیچارگی در چاره
۵ تا که کی افضل کربان مشور
۶ تا بچو شد شیر هلی مهرها
۷ اندر این شینی چه بر جسد
۸ آن بدانی دان که ارفا لاد
۹ این بلند است ای عمل جان
۱۰ کچه در صورت به به او نش
۱۱ در عمل حکام خوی لا یفند
۱۲ لیک این هر دو تدا نجان
۱۳ در هنر اساخ او باق تو
۱۴ زاکه طوطی دار داضه اول
۱۵ از دهار او بدین قوت
۱۶ لیک موز حمله نوحیلتی
۱۷ گر کجا آمد سو آغاز در
۱۸ کچه او از خرمی آرد بل
۱۹ شه و خالی حیف کوش
۲۰ کز تکر از او شادان زد
۲۱ و از معلم چشم را برد
۲۲ تا شود سر و بدن خود
۲۳ کچه شه خرمی از بچین
۲۴ کو کو فاخته سامی او
۲۵ و از خط بر روز کشان ترا
۲۶ خرمی است از دژ چون ترا

کفر نایبای سائک کزین و کور کزین مژا کنند